۲۹۷ ع ٤
ص ٦٤٢ ق
۱۹۱۸
اسعد رمانی شد
تاریخ ۷۰/۲/۱۴
آستان قدس
کتابخانه استانقدس

اسم کتاب	صیغ العقود — فارسی
مصنف	ملا علی قزوینی
مولف	
خطی / چاپی	سنگی — تبریز
سال چاپ یا تحریر	۱۳۰۸ ق — عدد اوراق ۱۶۸
جزء کتاب	فقه — شماره ۱۳۶۳۳
شمارهٔ عمومی	۳۹۹۹۴ — شمارهٔ قبض
واقف	شیخ محمد نبی امینی — تاریخ وقف خرداد ۱۳۴۷
طول	۲۲ — عرض ۱۷ — گنجه

۱۵۸ صفحه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
پلمپ شد

پانچ شد
۸۹

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۳۶۳۳
رده‌بندی دیویی:	۱۳۰۸ ق ح/ص ۶۴۲ ق ۲۹۷٫۳۷۲ ☐ مرجع
سرشناسه:	قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ – ۱۲۹۰ ق.
عنوان قراردادی:	صیغ العقود. حاشیه
عنوان:	صیغ العقود
شرح پدیدآور:	
کاتب:	عبدالرحیم بن محمدتقی تبریزی — تاریخ کتابت: ۱۲۸۸ ق.
محل نشر:	تبریز — ناشر: مطبعه حاج علی آقا کتابفروش — تاریخ نشر: ۱۳۰۸ ق،
صفحه شمار:	۱۵۸ ص. — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱٫۵×۱۶٫۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
واقف:	شیخ محمدنبی امینی — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۴۷
یادداشتها:	۱. دارای فهرست.
موضوع(ها):	۱. عقود و ایقاعات. ۲. فقه جعفری – قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. قراچه داغی، محمدعلی بن احمد، – ۱۳۱۰ ق، محشی. ب. حسن بن محمد، مصحح. ج. تبریزی، عبدالرحیم بن محمدتقی، کاتب. د. امینی، محمدنبی، واقف. هـ. عنوان: صیغ العقود والایقاعات. و. عنوان.
فهرستگار:	محمد نصیری مقدم — تاریخ فهرستگاری: ۲ آذر ۸۶

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

میگوید

كتاب صيغ العقود للعلامة الفهامة مقتدى المجتهدين الآخوند ملا على الزنجانى نور مرقده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين اما

بعد چنين گويد على القزوينى الساكن فى الزنجان كه از جمله امورى كه عموم ناس را هر روزى چند دفعه احتياج باو ميافتد صيغ عقود وايقاعات است وجمع مجموع انها را با ترجمه بزبان فارسى تا بحال احدى از فقها نديده ام ومع هذا عاليجناب قدسى القاب سلالة السادات الاطياب اشرف الحاج حاجى سيد نقى الآغالى ايده الله چند سال است كه بزنجان تشريف مياورند اصرار بليغ مينمايند كه در اينباب رساله تاليف نمايم كه در ان صفحات بنظر طالب بيايد دارد لهذا بنحو اختصار شروع در نگاشتند وحاجى مكرم نيز در ثواب شريكست

بدانكه صيغه در اصطلاح فقها اعم از عقد وايقاع است وعقد در اصطلاح ايشان ان صيغه را گويند كه از دو جانب خوانده شود يعنى ايجاب وقبول داشته باشد مثل بيع وصلح وماننداينها وايقاع انرا گويند كه يكجانب در وى كفايت نمايد مثل طلاق ونذر وماننداينها وچونكه عقد بر دو قسم است عقد لازم كه

باب اول

بالذات وبدون توسط امر ديگرى فسخ وى جايز نيست وعقد جايز كه از براى هريك فسخ وى جايز است وايقاع كلا لازم است مگر حبس غير موقت وامر ديگر كه ظهار وندر وقسم وماننداينها اگرچه فسخ ميشوند اما نه بالذات بلكه بسبب كفاره وماننداِن ويكنفر ايجاب وقبول را ميتواند مباشر شود وعربيت ضرور نيست بلكه بهر زبان كه بفهمد ترجمه صيغ عربيه مينمايم جايز است مگر بدلنمايند كه تصريح مينمايم بعدم جواز وچونكه مجموع عقود وايقاعات بر شش قسم شد لهذا اين رساله را بر شش باب وخاتمه مرتب ساختيم **باب اول** در صيغ عقود لازمه است كه هفده است **اول عقد ذمه وجزيه** است كه در كتاب جهاد كه اخر عبادات است ذكر فرموده اند وچون عبادات بر معاملات مقدم است از اينجهت مقدم داشتيم بدانكه جزيه مالى باخذ معنى است كه يهود ونصارى ومجوس با امام عليه السلام يا نايب امام رد ميكنند كه در بلاد الاسلام ساكن شوند ودر امان باشند پس در اينزمان امر ايشان با مجتهد است پس مجتهد ميگويد أقررتك على ما أنت عليه الى سنة بشرط ان تدفع الى الجزية المعينة والتزام احكام الاسلام يعنى واگذاشتم تو را بر انطريقه كه دارى تا يكسال بشرط اينكه بمادۀ بمانى جزيه معين را كه يك تومان اشرفى مجدده نخودى باشد واينكه گردن بگيرى جميع احكام اسلامى را كه از انجمله بجا آوردن است مثل اينكه علانيه معاصى را از شراب خوردن وقمار باختن وساز زدن وسبك وروزه خوردن وخوك نگاه داشتن وماننداينها را نكنى پس او

سال ١٣٤٨ خورشيدى

میگوید قبلتُ اقرارك لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الیك الجزیة المعینة والتزام احكام الاسلام یعنی قبول كردم واگذاشتن مرا بر طریقهٔ خود تا یکسال بشرط ادا من بتو یکتومان اشرفی جزیه بنحوی که معین شده و ملتزم شدن احکام اسلامی را اگر انها اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشا نماید و همینکه این صیغه را خواند جان و مال و عیال ایشان در امان میشوند که اگر احدی بایشان اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر بزن و یا مال ایشان خیانت کند اثم و بر مجتهد واجبست که اذیت کنند کان را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان عادل واجبست که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بفراخور حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و انکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه میبست بجهة مصلحت ان زمان بود اگرچه احوط آنست که از بیشتر در این زمانها نبندند و اگر شبهه میاید در اقوال و افعال تابع امام خود باشند و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین با اهل ذمه را بنمایند و در جنگها اسب و اسلحه بدهند اما باید علف مهمانها و روزها مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در زبان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و بایستی

فلان سال تمام میشود شهرت کاذبه است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال با مجتهد صیغه ذمه بخوانند و همینکه نخواندند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان گفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای جانبین و تخلف از ان حرام است و جزیه هر زنی که باشد باید بلشکر اسلام برسد بر غیر ایشان حرام است

دویم صیغهٔ امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و با ایشان از مدتی امان بدهد جایز است و این طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغهٔ امان اینست که امام علیه السلم یا نایب وی بفرمایند امنتك سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و ان کافر میگوید قبلت الامان سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام عقد لازم الوفاء است و از جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید ولکن مادامیکه برهم نزده است مال و جان و عیال وی در امانست

کر اکر احدی بر او اذیت نماید آثم است و در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با
اشاره و کتابت و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد نیز جایز است بلکه بد
نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نائب امام نیز امان
دادن کفار حربی جایز است و لکن نه مطلق بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا اهل
بادیه که چند چهره داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید کمتر از یکسال
امان بدهند اما امام و نائب هر چه مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر
مسلمان از پادشاه و رعیت میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام
بسفارت و تجارت و سیاحت بیایند و تا آن وقتیکه اذن داده است جان
و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفار اکر پادشاه ماذون ... نموده
بدار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکب
فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه امان آنست که بروجهی مشتبه
باشد سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک با او خواهند کرد و یا
کمان کند مثل سفیری که بکمان اینکه از قدیم تا بحال احدی سفیر را اذیت نکرده است
بسفارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری بیایند پس اذیت ایشان
حرام و جان و مال و عیال ایشان و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان نیز اذیت
نمیکنند باین کمان بدار الاسلام بیایند پس اذیت ایشان حرام و جان و مال
و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت بوطن خود نمایند و عکس وی.

بعز

در عفو اهل ذمه

تنبیه امان

نیز چنین است یعنی اکر با امان کفار و یا با شبه امان مسلمانی داخل دار الحرب
شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محترمه ایشان از جان و مال و عیال
حتی خمور و خنازیر ایشان را نیز نمیتواند ضایع نماید و بسیاری از مردم از یهود و مسلم
غفلت دارند که در دار الاسلام یهود و نصارا و غلات و سایر کفار اکر با اذن
پادشاه اسلام آمده اند و یا ساکن شده اند اذیت میکنند و بر بلاد کفار
میروند خیانت بر ایشان مینمایند و کاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت
مینمایند بلی اهل ارتداد در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان
دادن نه اعانت میتوان کرد بلکه واجبست که اعانت مجتهد جامع الشرایط
نمایند تا ایشان را بکشند اکر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اکر مرتد فطری نبوده
مرتد و مرتد ملی باشند و اما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم
اسلام هستند بلی دفاع ایشان واجبست اکر قصد جان یا عیال یا مال شخصی
نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اکر در هنکام دفاع و قتال اموال ایشان بدست
عسکر اسلام بیفتد پس اکر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا نواصب که
عداوت اهل بیت علیهم السلم را دارند هستند حکم مال امام علیه السلام
است هم چنانکه هر چه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام و یا نایب وی
با زور و جنک نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و آن مجتهد اکر صلاح
بداند با ایشان بر کرداند که تا شوق عسکر اسلام بر دفاع آن طاغیان زیاد

سود و اگر معلوم نباشد که مجسّم و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر
اسلام را میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست
ایشان میافتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج آن
با مجتهد است بدون اذن او تصرف در آنها حرام است زیرا که مجتهد میتواند
بقسمیکه مشروع باشد آنها را حلال نماید **سیّم از عقود لازمه**
بیع است بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت با جل که ملاحظه
مینمائیم چهار قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حالّ هست اند
یعنی مدت ندارند و او را بیع نقد میگویند و یا هر دو موجل هستند با جل لازم
سابق بر عقد بیع او را بیع کالی بکالی میگویند و یا مثمن حالّ است و ثمن موجل
او را بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست او را بیع سلم و سلف میگویند پس
مجموع چهار قسم میشود و نسبت براس المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم
حاصل میاید زیرا که یا اعلام براس المال نمی نماید او را مساومه گویند و این
افضل بیعها است و یا اعلام مینماید و همینکه اعلام نمود یا با شرط زیاده می
فروشد او را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد او را مواضعه خوانند و
یا بمساوی میفروشد او را تولیه میگویند پس صیغ اینها را در دو فصل بیان مینمائیم

فصل اول در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل میشود اوّل
در بیع نقد است که مدت در وی نیست و صیغه وی اینست که بایع بگوید

بِعْتُکَ

در عقود لازمه

با این لفظ در معنی مبادله در انتقال در خارج موجود نشود نه اینکه در ضمن لفظ بعت قصد کند که مصداق این بیع را که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و این را بلفظ بعت قرار دهد که این عبارت نیست و مستلزم دور است کما لا یخفی

و اما الکلام در عقد نکاح خواهد آمد سرع

صیغ بیع نقد

بِعْتُکَ هذا المتاعَ المعیّنَ بهذا المبلغِ المعیّنِ یعنی فروختم بتو این متاع معین را
باین مبلغ معین پس مشتری فورًا بگوید قبلتُ منکَ لهذا المتاعِ المعیّنِ بهذا
العوضِ المعیّنِ یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض معین و اگر بعوض
قبلت اشتریتُ منکَ تا باخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید دانست
که ثمن و مثمن هر دو میشود که فرش باشند و یا دکان و کاروانسرا و ماکولات
و طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول ابفروشند بقرینه
معینه و بگوید فروختم بتو این پول معین را باین قریه معینه و باید معنی بیع و سایر
اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند و فرق در میانه بیع و سایر نواقل شرعیه
بگذارند و فرق با اینقسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع یعنی
مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را
بسکنای ده ساله کاروانسرائی یا عمارتی و یا اجرت ده ساله بکنیز خود و ما اکثر
یعنی سخت گرفتن و دقت نمودن در وی معتبر است و ثمن و مثمن هر دو کلی
است پس بسبب تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میابد و بسبب
ما ذکر از مصالحه و هبه و مانند اینها فرق میابد و بسبب اینکه عوضین رکن
هستند از نکاح فرق میابد بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهت فرق
میابد و معنی انشاء ایجاد مصداق معنی صیغه است در حین تلفظ با نصیغه
که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان داخل وی باشد باطل است یعنی ذکر نکند

در اقسام بیع

میگوید بعت قصد کند که مصداق بیع را که نقل عین خاص است بمشتری با
همین صیغه ایجاد کردم وهم چنین است در سایر عقود نه اینکه قصد کند که بمشتری
فروخته ام یا بعد از این میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشاء با زمان حال این
است که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باید دوباره احتیاج میشود که بگو
فروختم مثل انکه شخصی میگوید حالا نماز میخوانم و بعد از ان نماز را شروع مینماید
واما انشاء انست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد بلکه قصد میکند که
فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین
معین را بطور تملیک مسامحه بمشتری بعوض معین و باید دانست که بیع
بمشتری منعقد میشود بلفظ علی یعنی بعتک در تقدیم بعت علیک است و اما
بلفظ بعلی بعنی جایز است یا نه اشکال است اگرچه جواز اقوی است و تقدیم قبول
بر ایجاب جایز نیست وهم چنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس
متعارف است که میگویند فلان بمن فروختی او میگوید بلی پس با این بیع منعقد
نمیشود و همچنین است اگر مشتری بگوید بفروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ
واو بگوید بلی فروختم ان مال را بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از
گفتن بایع این کلام را دوباره مشتری بگوید خریدم ان مال را از تو بفلان مبلغ
صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید اینچهار
رکن در ایجاب ذکر بشود یا بنام بردن و یا باشاره بلفظ هذا و مانند ان در ما

در قبول

در قبول پس احوط است اگرچه اظهر انست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه
همان قصد کافی است پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید از
تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و انحصار به همان لفظ قبلت پس در
غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولی بفروشد و یا بخرد پس اگر از
هر دو جانب فضولی نیست دو رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب
فضولی باشد یکی رکن وی فضولی است و دور نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی
صیغه کند شخص که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای
خود خرید کافی است اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است
بلکه همانکه میل اندازه خود نیست کافی نیست و قصد اینکه از دیگری نیست ضرور
نیست بلکه این مسئله اجماعیه است نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء
غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر
هرگز بزبان نمیاورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا اینمال از غیر است بلکه غالبا
قصد میکند که از برای خود میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و منصرفین
در عوارض دیوانیه بلکه در صورت جهل وی باینکه اینمال از غیر است و یقین
داشته باشد که مال خودش است بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و
مع هذا علماء فرموده اند که داخل بیع فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس
قایم مقام بیع مالک فرموده است قهرا نه قصدا و بیع فضولی در غیر جریان صیغه

متولی از اینست که اگر مالک امضا کرد اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند
بهمه آن و اثر اول لازم میشود و ثمن با منافع اش مال مشتری و مثمن با منافع آن
مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع بمالک اول رد میگردد و بیع مال صغار و
مجانین نیز فضولاً جایز است پس اگر بعد از بلوغ و عقل و رشد امضا کردند لازم
و الا باطل است اما ضعیف در اینها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایت یا
وصایت یا وکالت بفروشد یا ابتیاع نماید بیاد میکند بر اینصیغه این الفاظ را بولایت
عن ولدی الفلانی بعتک هذا المال بهذا العوض و مشتری نیز اگر بولایت ابتیاع می
نماید میگوید بولایة عن ولدی قبلت منک هذا المال بهذا العوض و در وصایت و
وکالت نیز وصایة عن فلان و وکالة عن فلان بگوید اما صیغه بیع بشرط پس از این
قسم است که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط
المعلوم یعنی فروختم بتو این مال معین را که قریه یا باغ یا غیر اینها باشد که در صیغه
بعوض هذا المال او را بگوید بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد و اسم او را
ذکر کند بشرط معلوم که خیار فسخ چند مثل ثمن باشد تا بیکسال مثلاً و یا شرط
فروختن فلان ملک باشد یا بایع و غیر اینها پس مشتری فوراً بگوید قبلت
منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی قبول نمودم
از تو این مال معین را با این عوض معین بر شرط معلوم بقسمیکه در ایجاب مذکور شد
و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلت و در کتاب شرح کبیر

درام

در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتک هذا
المتاع و شرطت علیک صباغة هذا الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم
بر تو رنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید بهمین مضمون و این قسم در نظر
حقیر باطل است زیرا که شرط عطف میشود بر بعتک پس صیغه میشود علیحده
و بدین حکم شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امری
میشود مستقل و قسم دوم که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطل است
و بیع دین بدین که اجل هردو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه
و یا دین موجل دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن بکلی بدیگری و صیغه
کالی بکالی اینست که بعتک ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم
بتو قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه
النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که
مال تو است یا بگوید بعتک هذا الدین بذلک الدین و مشتری بگوید اشتریت
هذا الدین بذلک الدین و مانند اینها و لکن همگی باطلست قسم سیم صیغه
بیع سلم و سلف است و اینها بلفظ بیع معنی است که پیش دادن ثمن است
در ابتیاع متاعی تا اجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است که ایجاب هم
از بایع میشود و هم از مشتری و لکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از
هر طرف که صادر میشود همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از

مشتری صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر شود به
لفظ بیع باید باشد و لکن در حقیقت صیغهٔ سلم همان است که ایجاب از مشتری
و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش رد کردنست و در سلم مشتری ثمن را
پیشتر رد میکند به بایع و مثمن را بایع در اخر مدتی که مقرر مینمایند رد خواهد
کرد پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست پس جماعتی که ایجاب را بر لفظ
سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجازا استعمال نمایند در بیع مجملا صیغهٔ
سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ دِیْنَارًا فِی مَنٍّ مِنْ سِمْنٍ مَعْهُودٍ
اِلٰی شَهْرٍ یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک دینار را بتو و منتقل نمودم
آن دینار را بتو در فروختن تو یکمن روغن معهود را بمن در عوض او که تا
یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فورا بگوید قَبِلْتُ اِسْلَامَکَ اِلَیَّ دِیْنَارًا فِی مَنٍّ مِنْ
سِمْنٍ مَعْهُودٍ اِلٰی شَهْرٍ یعنی قبول نمودم لازم نمودن تو بر خودت پیش تسلیم نمودن
یک دینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یکمن روغن معهود
که تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم باین قسم و باید هر دو بدانند که مدت مزبوره مدت
انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بجهت زیرا که مسئله خالی
از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر در کتاب
خود دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان
صیغه است ولکن رد کردن مثمن باید در اخر آن مدت معتبر باشد و از اینجهت

عقود الرهن

اَسْلَمْتُ را ترجمه نمودم بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن
و بردن پیش از مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و واجب
از برای تسلیم ثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ
اینست که پیشتر رد کردم ثمن را بتو هم چنانکه در مجمع البحرین از بعضی اعلام نیز
نقل نموده که سلم آنستکه عطا کند مشتری مالی را در خریدن متاعی تا اجل معلوم
و خود نیز او را رد نکرده است جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی
همان حین رد کردن اوست زیرا که رد کردن فعلی است از افعال جوارح و ایجاد
فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد و در اینمقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن
واجب نمیشود و چون این معنی ممتنع بود لهذا اقرب بانزا که لزوم رد نمودن باشد
اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده
ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل است و در سایر بیعها
اینمعنی شرط نیست و بعوض اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ اَسْلَفْتُکَ نیز میتوان گفت و معنی
وی همانست که گذشت و صیغهٔ سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری باشد
اینست که بایع بگوید بِعْتُکَ مَنًّا مِنْ سِمْنٍ مَعْهُودٍ اِلٰی شَهْرٍ بِدِیْنَارٍ یعنی فروختم بتو
یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار پس مشتری گوید اِشْتَرَیْتُ مِنْکَ مَنًّا
مِنْ سِمْنٍ مَعْهُودٍ بِدِیْنَارٍ یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار
و باید فورا ثمن را تسلیم بایع نماید تا قرینه باشد که مراد از این صیغه سلم بوده است

نه بیع بمدّت زیرا که بیع بمدّت باطل است چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در بیع
بشرطها میگویند که فلان مال را بفلان شخص فروخته ام تا یکسال و میدانند
که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسام مثل نکاح دائمی است
که مدّت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدّت باشد **قسم چهارم**
صیغه نسیه است بر وزن فعیله و آخرش همزه است لکن جایز است که قلب بیا
شده بیا را مشدّد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن موجل
است و مثمن معجّل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه بیع نقد
است که ایجاب از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید اَنسأتُک
هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِدِینَارٍ إلٰی شَهْرٍ یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض
یک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید تَقَبَّلْتُ اِنْسَائَکَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ فی
بِدِینَارٍ اِلَی الشَّهْرِ یعنی قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یک
دینار تا یکماه و بعوض متاع معین گندم و جو و دوغن و قند و ما هو نحو که بنویس
و پول نقد و مانند اینها از چیزهائیکه قابل فروختن است ذکر کند و بعوض
دینار ذکر کند هر چیزیرا که ثمن قرار میگذارند اگرچه از منافع باشد و در سلم
نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کنند که اجل از برای تسلیم ثمن است نه
انتقال وی بلکه انتقال هر یک بمجرد تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است
که بالفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بِعْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِدِینَارٍ اِلٰی

شَهْرٍ یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید اِشْتَرَیْتُ
مِنْکَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِدِینَارٍ اِلٰی شَهْرٍ یعنی خریدیم از تو این متاع معین را بیک
دینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن
موجل شد نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما
چهار قسم دیگر نسبت براس المال حاصل میشوند پس **اوّل از آنها**
مساومه است و معنی وی آنست که بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود
و این افضل اقسام بیع است و صیغه این قسم همان صیغه ها است که در چهار
قسم که سابقا مذکور شد زیرا که در آنها متعرض راس المال اصلا نشده بودیم
دوّیم مرابحه است و بیان آنست که بایع اخبار از راس المال مینماید و با رضای
مشتری ربحی علاوه بر آن افزاید و صیغه وی آنست که بایع بگوید بِعْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ
بِرَأْسِ مَالِی وَهُوَ دِرْهَمٌ وَرِبْحٍ هُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایه ام
که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است پس مشتری میگوید اِشْتَرَیْتُ
مِنْکَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِکَ وَهُوَ دِرْهَمٌ وَرِبْحٍ هُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ یعنی خریدیم از تو
این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است **سیّم**
مواضعه است و آن اینست که بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغه اش
اینست که بایع بگوید بِعْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِی وَهُوَ دِرْهَمٌ وَوَضِیعَةِ عُشْرِ دِرْهَمٍ
یعنی خریدیم از تو این متاع را براس المال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر از درهم

١٣٦٣٤

چهارم تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع برأس المال بی زیاده

و نقصان و صیغه وی اینست که بایع بگوید ولّیتک هذا العقد یعنی والکذا شتم

بتوان عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قبلت التولیة

یعنی قبول کردم والکذا شدن تو بمن العقد بیع را و جایز است بنحو بایعت واشتریت

بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو درهم یعنی فروختم بتو

این متاع را برأس مال خودم که یک درهم است پس مشتری فورا بگوید اشتریته بذلک

یعنی خریدم این متاع را بیک درهم که رأس مال تو است **چهارم از عقود**

لازمه عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را

و ثیقه بگذارد در نزد رب الدین که بدا خر موعد اگر دین را ندهد رب الدین

آن رهن را بفروشد و دین خود را بردارد اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر

کم آید بقیه را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و

منافع عمارت و مانند اینها رهن نمیشود و صیغه رهن آنست که مدیون بگوید

ارهنتک هذا المتاع علی کذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را بر آن دین تو که بر ذمه

من است پس رب الدین فورا بگوید قبلت رهن هذا المتاع وثیقة علی کذا یعنی

قبول نمودم وثیقه بودن این را بر آن دین معهود و اجماعی است که عقد رهن لازم است

از جانب راهن که باطل نمیتواند بکند بی رضای مرتهن و جایز است از جانب

مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید زیرا که

احسان

عقود لازمه

احسان محض است که دین خود را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میگذارد پس چه

احتیاج است بقبول وی مثل ابرا که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن از

برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از اینست زیرا که کراهتی در

وی نیست و قبض رهن با ذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن

نداده است میتواند بر هم زند و اسند آنست که قبض شرط نیست پس جایز است که

از برای صحت بقبض وی بدهد و باز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه**

ضمانت است و اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه مالی را از ذمه

شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او

دین باشد نه عین پس ضمان عین یا بایع مبیع یا ماخوذ بسوم و مانند اینها را هم چنانکه

مذکور خواهد شد خلاف اصل است و ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون

عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر کردن این چهار رکن در صیغه لازم است

پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند بمضمون له و بگوید ضمنت لک ما فی ذمة

زید من الدین یعنی منتقل نمودم از برای تو دینی را که بر ذمه زید داری بذمه خودم پس فورا

مضمون له بگوید قبلت ضمانک لی ما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول کردم منتقل

نمودن تو دین مرا از ذمه زید بر ذمه خودت و جماعتی از فقهای امامیه رضوان الله

علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بهمان رضای مضمون له اکتفا نموده اند

و این قول ضعیف است و همینکه تمام شد ذمه مضمون عنه بری میشود و ذمه ضامن

مشغول

مشغول میشود بان دَین وضمان متبرع جایز است نه حواله که هم چنانکه خواهد امد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر انقدر بکه بتواند تمیز دهد اورا از غیر او وصیغه را جاری نماید مثل اینکه بشنید شخصی از مدیونین مدیون است بزید مبلغ معینی را واسم این عمرو است ودر بلد عمرو نام بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید وجوه مضمون عنه نیز شرط نیست پس از موتی نیز ضمانت جایز است وشناختن مقدار دَین وجنس وی نیز لازم نیست پس ضمانت اینچه در ذمه زید است مثل کافیست وطریق استعلام با بینه عادله است واگر بینه نباشد ومضمون له تفسیر کند بچیزی وضامن یقین بکند که دروغ میگوید قسمی یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه اینقدر و یا این جنس نیست وبعوض ضَمِنتُ تَقَبَّلتُ وتَحَمَّلتُ وتَکَفَّلتُ نیز جایز است وبعضی از علماء عَلَیَّ کَ مالکَ عَلیٰ زَیدٍ را جایز ندانسته اند بجهة اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه الشخص نیست وجمعی جایز دانسته اند بعلة که ظاهر در ضمانت است وصراحت ضرور نیست واینقول اقوی است اینها ضمانت دَین است واما ضمانت عین پس ظاهر شد که صحیح نیست مگر ضمان دَرَک مبیع یا ثمن ومانند اینها در سایر عقود مثل اجاره وصلح وصداق در نکاح اگر عین باشد زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمان حق المطالبه است ومحل وی ذمه است مثلا شخصی که مالیرا میفروشد ودر واقع مال غیر است و او نمیداند حق المطالبه از برای ان غیر بر این شخص در واقع هست پس شخصی که ضامن

دَرَک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع بذمه خود نقل کرده است وباید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتواند کرد بلکه عوض وی را اگر مثلی است در مثلی وقیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود ومعنی دَرَک تبعه است بفتح تاء وعین وکسر باء که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اگر ضامن درک مبیع شود میگوید بمشتری ضَمِنتُ لَکَ دَرَکَ هٰذَا المَبیعِ عَنِ البایعِ الفُلانی یعنی بذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید قَبِلتُ ضَمانَکَ لی دَرَکَ هٰذَا المَبیعِ عَنِ البایعِ الفُلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بذمه تو از فلان بایع وهمینکه صیغه تمام شد وان مبیع مستحق للغیر برامد پس اگر عین موجود است مشتری صبر بدو تسلط بر ضامن درک ندارد واگر مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید و یا تسلط بر منافع نیز دارد یا نه اشکالست اظهر ثانی است زیرا که ضمان ما لم یجب است نظر باینکه هنوز منافع را بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود وضمان ضامن فرع ضمان اواست واز اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین نکند عقد ضمان در اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود وفرض اینست که ضمان ضامن فرع ضمان اواست واغلب مردم از اینمعنی غفلت دارند که بمجرد جاری شدن عقد بیع مثلا عقد ضمان درک را اینجا جاری میکنند واین صیغه در اجنبی ضرور است واما خود بایع پس او در اصل ضامنست ضرور صیغه نیست واگر ضامن درک ثمن

باشد پس یکی بایع میکند واین صیغه را جاری مینماید و او نیز قبول میکند و بعوض
مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید واگر ضامن هر دو باشد یعنی بهر دو کرده و ایهم
مبیع و ثمن هر دو را میبرد وجایز است که ضمان درک را در عقدی قرار دهند مثل عمارت
و باغ و غیره و مانند اینها پس ضامن درک بگوید ضَمِنتُ لَکَ دَرَکَ هذَا المَبیعِ فی
هذَا المَتاعِ عَنِ البایعِ الفُلانی و مشتری گوید قَبِلتُ ضَمانَکَ لی دَرَکَ هذَا المَبیعِ
فی هذَا المَتاعِ عَنِ البایعِ الفُلانی پس ازان محل درک مثل رهن میشود که مالکش نمی
تواند او را بفروشد واگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند
وخود محبوس است تا زمانیکه مضمون له اذن بدهد که بفروشند و باید دانست
که ضمانت چه در دین باشد وچه در درک مدت نمیخواهد زیراکه تابع آن دین
سابق و بیع مذکور است پس مدتش نیز تابع مدت ایشان است بلی اگر مدت قرار
بدهند بعد از مدت انفسخ تلف میشود از درک و نیز باید دانست که در ضمن همان
عقد یکه ضمان از برای او است شرط ضمان درک نمیتوان کرد زیراکه اگر عوضین در آن
عقد ملک بایع و مشتری بوده است ضمان درک لغو است واگر ملک غیر بوده است
عقد باطل است و ضمان نیز در ضمن آن باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در
ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند و بعد از انکه شرط کردند باید صیغه ضمان درک را
بخوانند و بهمان شرط اکتفا نکنند زیراکه شرط ناقل نمیشود واین قسم ضمانت را بایع
از برای مشتری و مشتری از برای بایع میتواند کرد

ششم از عقود لازمه

حواله است

حواله است و محل وی نیز دین است نه عین پس فرق وی با ضمانت در نزد
بعضی از فقهاء انست که ضمان بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح نیست و در
نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و حق نیز همین است انست
که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بدانند وچه ندانند و حواله نقل
کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر پس رضای سه نفر در حواله شرط است محیل که
مدیون است و محتال که رب الدین است و محال علیه که غرامت کننده است و
مقتضای وی اینست که ارکان وی نیز سه باشد مثل ضمانت ولکن مشهور انست که
ایجاب از محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه
رضای وی شرط است اگرچه بعد از تمام از صیغه و یا قبل از وی باشد پس صیغه حواله
انست که محیل بگوید بمحتال که اَحَلتُکَ عَلی زَیدٍ بِدَینِکَ الَّذی فی ذِمَّتی یعنی حواله کردم
ترا بزید بان دینی که تو بذمه من داری پس محتال فوراً بگوید قَبِلتُ اِحالَتَکَ
اِیّایَ عَلی زَیدٍ بِدَینِیَ الَّذی فی ذِمَّتِکَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بزید بان دینی
که من در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقهاء فهمیده میشود اینست ولکن در
این صیغه سه اشکال وارد اول انست که منافات دارد با انکه تعریف کرده اند حواله را
بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر زیراکه مقتضای وی انست که مال منقول به نبود
زیراکه او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه صاحب مال را منقول به
نموده اند و اشکال دویم انست که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر

نقل حال دیگری داشته باشد اصالةً و نه فضولةً و مقتضای تحقیق انست که بگوید احلت ما لی

الذی فی ذمة زید ایاک بدینک الذی فی ذمتی یعنی محتال بگوید قبلت احالتک

مالک الذی فی ذمة زید ایای بدینی الذی فی ذمتک و اشکال سیم آن است که در

شریعت ما معهود نیست که رضا شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط

باشد تا انعقاد و نه قبول وی و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند و لکن

دو اشکال دیگر را احدی نفرموده است پس احوط انست که هر دو صیغه را اگر نوشتیم

بخوانند و محال علیه با محتال هر دو قبول را انوقت بگویند والله العالم بحقایق احکامه

و همینکه صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه میشود اگرچه محتال او را ابرا نکند

و قول جماعتی از فقهای ما رضوان الله علیهم باینکه تا ابرا نکند او بری الذمه نمی

شود ضعیف است

هفتم از عقود لازمه کفالت است

و آن مثل ضمانت است و لکن اینقدر فرق دارند که ضمانت تعهد بمال است و کفالت

تعهد بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانی که مکفول

له بخواهد و محل کفالت نفسی است که مدیون باشد و رب الدین حق خود را

از وی مطالبه نماید و یا قتل نفسی و یا جنایت دیگری بر شخصی وارد کرده باشد که

از وی مطالبه قصاص و یا دیه نماید و همچنین است از برای اعیان مغصوبه و مقبوضه

بسوم و مانند اینها که کفالت اینها نیز جایز است و حال آنکه در ضمان اینها خلاف

بود و اما در حد الله تعالی پس کفالت جایز نیست اجماعاً و در اینجا رضا کفیل

صیغه کفالت

و مکفول له شرط است و اجماعاً رضای مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمانت

نیز چنین بود و لکن احدی نفرموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه

همان رضا کاری با ایجاب کفیل کافی نیست همچنانکه در ضمانت گفته بودند پس کفیل

میگوید کفلت لک زیداً بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو زید را

باینکه حاضر کنم هر وقتیکه تو بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول له

بگوید قبلت کفالتک لی زیداً بان تحضره متی شئت یعنی قبول کردم کفیل شدن

ترا از برای من زید را باینکه حاضر نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و موجل

نیز جایز است مثل اینکه بگوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد

بر کفیل واجب میشود که او را بحسب شرط خود که هر وقت و یا تا بعد از آن مدت

احضار نماید پس اگر احضار نکند یا بدان دینی را که در ذمه او بود کفیل از خود بر

مکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است تعویض وی دیه بدهد بلی اگر مکفول

له طلب نکرد مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه میشود از غرامت و اگر مکفول

له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیری در حفظ وی از کفیل فرار کرد

یا صاحب تسلط شد بجدیکه کفیل را قدرت بر احضار او نشد پس سه قول

در آن هست یکی آنکه مخیر است که یا احضار نماید و یا غرامت بکشد خفی را که

بر او است دوم آنکه مثل فوت است که کفالت باطل میشود و سیم آنکه واجب

است بر مکفول له صبر نماید تا اینکه آن مانع زائل شود و اگر زائل نشد تا مکفول

دنات نمود کفالتی باطلست والا فلا و این قول الظهر است و در حکم کفالت است
کو بزاینده مدیونرا از دست رب الدین وجانی بقتل و نسا بر جنایات را از دست
مجنی علیه که کو بزانند و را حاکم شرع اجبار مینماید که با مدیون وجانی را احضار نماید و یا
دین و دیه قتل و یا جنایت دیگر را تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از این معنی غفلت
دارند و سببها میکنند که قاتلین و مدیونین را بگریزانند و نمیدانند که ضامن می
شوند و در روز قیامت صاحب حق مطالبه مینماید و بعد بنا بر بعد از مردن
مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند و کار را بر وارث مشکل میکند و باید دانست
که کفالت مکروه است و دور نیست که ضمانت نیز مکروه باشد قسم ششم از
عقود الرزمه مصالحه است و صلاح بکسر صاد نیز بمعنی آن است
و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صُلح بضم صاد اسم همین مصدر است و بمعنی
سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مذکر میباید و هم مونث و صَلاح
بفتح صاد که مصدر مجرد است ضد فساد است پس اصل معنی مصالحه رفع فساد
است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح گویند و از این جهت بعضی از علماء عامه
مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما نیز اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده
است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن است در هر چیزی نزاع واقع شود و این نیز
ضعیف است و حق آن است که احتیاج بتقدیر نزاع نیست و مثل مصالحه است مسالمه
و چون مجرد هر دو لازم است پس اینها لازم هستند نه متعدی و قول صاحب مغنی بر آنکه

الف

الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهت جالستک بمعنی هم نشین شدم
ترا استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه نیز بنا بر اینست که بمعنی هم
نشین خود کردانیدم ترا باشد نه بمعنی همنشین شدم ترا و مقتضای اصل ثانی است بلی
چونکه اجماعی اما میه است که عقد مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنی نقل در
وی اعتبار شود و چونکه باید فرق بیابد از سایر عقود ناقله مثل بیع و اجاره و مانند
اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار کرد مثلا
در بیع باید نقل کردم این عین را بطور مماکسه و سخت کرفتن و با ربح کردن و در
اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطور مماکسه و سخت کرفتن و با
ربح بودن اما در مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را که مصالحه بعین
واقع شود و یا این منفعت را که بمنفعت واقع شود بطور کذشت و عفو و اغتفار
و از این جهت است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست و لکن علما غبن را
در وی جاری میدانند بجهت اینکه عدول مردم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای
توسعه در صلح است که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله و ربا در وی جایز نیست
و جمله از خیارات در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثه ایام و مانند اینها
نیز بجهت کذشت کردن از قیمت عادله و یا کذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها
بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت میکیرند و قصد ربح بودن دارند پس
این سلوک قرینه است بر اینکه قصد کذشت حقیقی و عفو واقعی نمینمایند بلکه

شبیه اینهارا قصد مینمایند مانند اینکه بسیار دقت در تعیین مساحت وحدود مقدار
ومکان وزمان آن مینمایند وقصد تشبیه اند شباهت کافیست واین تطویل کلام
بجهت آنستکه صلح سید الاحکام است ومناسب مناب بیع واجاره ومزارعه ومساقات
وعاریه وودیعه وضمانت وکفالت وهبه وابراء وغیر اینها میشود وگاهی باعوض میشود
وهم بیعوض پس باید معنی مناسب هر اینهارا بیان نماید در هرجا که شود پس اگر
باعوض باشد یکی از متصالحین میگوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ
یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بانتقال نمودن بعوض این مبلغ پس اندیگری بگوید
قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم گذشت نمودن ترا از این
متاع بانتقال نمودن باین مبلغ وجایز است که قصد کند که منتقل نمودم بتو بطور
گذشت از این متاع باین مبلغ وچونکه معنی نقل را درکه قصد باید کرد واو متعدی نیست
پس جایز است که متعدی بصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود یا بگفتن که صالحتک
هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت وعوض این مبلغ
پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم نقل کردن تو
این متاع را باین مبلغ ودر معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید که همچنانکه در
گذشت کردن دقت مینمایند من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت نکردم که
صبره گندم را مثلا بجهت وکیل بتو منتقل کردم وفریبرا به تعیین حد وبتو منتقل
نمودم ومانند اینها نه اینکه از جمیع جهت مثل گذشت کردن منتقل کردم که تا عیبی

وعیب ومانند اینهارا نیز شامل شود همچنانکه تفصیلا گذشت وچونکه بنای
بر گذشت نمودن وعفو واغتفار است پس از هر دو جانب بجانب قبول جایز است
زیرا که در هر دو جانب دقت در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح ومتصالح
در اینصیغه با ابتدا است هر یک که اول گفت او مصالح است واندیگری متصالح
وعوضی را که اول میدهد مصالح عنه وثانی میدهد مصالح به است وبدل عن
علی ومن نیز میتوان گفت چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده واما
بدل باء کلمه دیگر بجایز نیست ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی
گذشتن است وعلی ومن نیز بمعنی عن است در اینمقام اگرچه معنی حقیقی اینهارا
خواستن نیز ممکنست بلکه اولیست که تا مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل
در عقود والفاظ حقیقت است ومجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع وغیره بران
قائم شود همچنانکه بیان شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد کند معنی چنین
میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم بر سر اینحساب ویا بر سر این متاع
که اشاره باشد براینکه از او دست بر داشتم ومنتقل بتو کردم ودر من قصد نماید که
گذشتم وابتدا گذشتن من از اینمتاع است وانتهاء آن بعوض معین یعنی گذشتم
از اینمتاع بتو با عوض وجایز است بعوض صالحتک سالمتک بگوید واما نقلتک
الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت تفسیر بر صالحتک فرموده اند
واگر بیعوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا المتاع یعنی گذشت کردم بتو از

و مصالحه بلا عوض را در جای ابراء صلح حطیطه میگویند و اینکه از کلمات علماء

این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس اندکی فوراً بگوید قَبِلْتُ الْمُصَالَحَةَ عَنْ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم کذشتن تو آن متاع را پس بنحو انتقال بعوض و بدانکه وقت که بعوض نشد شبیه است او بهبه میشود و اگر بمنافع تعلق یابد شبیه بعاریه میشود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم

نهم از عقود لازمه اجاره

است مثلثة الفاء یعنی بر هر سه حرکه همزه را خوانده اند و ماخوذ است از اَجْر که بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اَجَرَ از باب افعال باشد چنانکه گاهی توهم میشود زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال کرده اند بعقد بخصوص خلاف استقرار عقود است زیرا که اکثر اسما مصدر است باجماع عامه و خاصه و در شرع انوار اجاره تعلق باعراض میکیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و بخواهان نقل نمودن منفعت عوضی آنها است پس فلا یخفی و اینکه متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه و جوز قه و مانند اینها را باجاره میدهند امریست که در دین اسلام نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دو تای اخیر تعیین شرطست بجنسی که معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی اینکه که اجرت در زیاد و کمی ان تفاوت میکند باید تعیین شود مثل بیع و در صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اول را موجر و مُکری و مکان دومی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید آجَرْتُكَ هٰذِهِ

الدَّارَ سَنَةً بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی این عمارت تو را واکذار نمودم بتو که بیکسال استیفاء منافع وی نمائی که آن منافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر فوراً بگوید قَبِلْتُ الْإِجَارَةَ سَنَةً بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم واکذار نمودن تو این عمارت را بمن که بیکسال استیفاء منافع وی را که منتقل بمن نموده نمایم بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این عمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است که مَلَّكْتُكَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدَّارِ تا باخر بقصد اجاره صحیح است و اما آجَرْتُكَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدَّارِ الخ باطل است زیرا که لفظ اجاره حقیقت است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی از جماعت شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر میشود که اجماعی اما میه بلکه غیر اینجماعت از شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی مَلَّكْتُكَ مَنْفَعَةَ هٰذِهِ الدَّارِ بود لهذا اجاره را بان معنی اولی توجیه نمودم که باطل نباشد و بعوض آجَرْتُكَ اَكْرَيْتُكَ نیز جایز است زیرا که او نیز موضوع است از برای اضافه بعین و اما آجَرْتُكَ از فعل مجرد پس اظهر جواز او است هم چنانکه در قران اَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ دلالت بر آن دارد و در صحاح نیز گفته است اَجَرْتُ الرَّجُلَ فَهُوَ يَأْجُرُنِي اَيْ يَصِيرُ اَجِيرِي

دهم از عقود لازمه مزارعه است

و آن معامله ایست بزمین بزراعت کردن بحصه معینه از نماء ان زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمین است و

مزارع کہ زراعت کنندہ است کہ او را عامل نیز میکویند وتعیین زمین کہ قابل زراعت
باشد یعنی اگر ابی است اب داشته باشد واگر دیمی است شوره زار و سنکستان
نباشد کہ حاصل نیاورد وتعیین مدت بحیثیتی کہ احتمال زیاده ونقصان نداشته
باشد مثل یکسال ویکماه ودوماه نه برسیدن زراعت وماننداٰن وتعیین حصه
مشاع مثل ثلث وربع وخمس از برای عامل چنانکه در کتاب وسیله وغیره است نه
از برای صاحب زمین زیرا کہ با از برای معاوضه است وعامل مستحق عوض است از
برای عمل خود بلی حصه یکی کہ معین شد حصه دیکری نیز معین میشود قهرا ولکن
مدخول نمیتوانند شد پس اگر حصه بهیچ ذکر نشود بلکه بکویند چیزی بتو میدهم
باز ازاضه میکنم همچنانکه در میان عوام متعارف است ویا اینکه فلان مبلغ بتو بده
دانه میبرا از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود واگر حصه ذکر بکنند نه بطریق اشاعه
بلکه با کیل ووزن مثل اینکه بکوید زراعت نما ده من از حاصل وی از تو باشد
باز باطل خواهد بود وهمچنین اگر شرط کند کہ اول بذر را از میانه بردارند وبعد از
ان ثلث یا ربع مثلا از یکی وباقی از دیکری باشد کہ این نیز باطل است وبعد از
تعیین اینها صاحب زمین کوید زارعتك علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها
یعنی زراعت کردن از برای من وادارم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصل از تو
باشد پس فورا عامل بکوید قبلت المزارعة علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها
یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را باین نحو در یکسال باینکه خمس حاصلش

ازمن

از من باشد وبعضی از علما ما دو قبول فعل را کافی دانسته اند وفرموده اند کہ اگر بعد از
ایجاب عامل مشغول بزراعت شود عقد مزارعه لازم میشود ومحتاج بقبول لفظی
نیست واین قول ضعیف است وهمینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است کہ هر
بذری کہ صلاح داند در ان زمین زرع نماید وجایز است کہ در ضمن عقد شرط نمایند
بذر معینی را مثل کندم وجو وماننداینها وهمچنین زمان اب را مثل اینکه در هر ماهی
یکدفعه اب بدهد وماننداینها وهمچنین جایز است کہ شرط کنند در ضمن همین عقد
یا عقد دیکری مرغ وغله وهیزم وبار اوردن بخانه صاحب زمین وماننداینها را
اما همه را باید بقسمی تعیین نمایند کہ غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند
با ریسمان کہ بفلان قد وقامت باشد همچنانکه در سلم فرموده اند ودر رسالۀ علیحده
بفارسی نوشته ام وتفصیل غله را اگر بهاره یا پاییزه باشد وهیزم را از چه چوب وچند
من باشد وبار را کندم یا جو وغلات دیکر وماننداینها را وچند خروار باشد
وبچه قدر مسافت ببرند واگر صیغه بعربی یا ترجمه وبزبان خود شان نخوانند
مزارعه فاسد میشود وهر چه ارباب از ایشان میکیرند حرام وهر چه ایشان در زمین
میکارند وبعمل میکنند از عبادت وغسل ووضو وغیر اینها حرام وباطل خواهد شد
زیرا کہ اجماعی امامیه است کہ ماخوذ بمعامله فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت
باشد همچنانکه در روایت خمسه است مجموع حاصل از او است وبه ارباب حق نمیرسد
بلکه اجرت زمین باید از رعیت بکیرد واجرت نیز پول است نه کندم وجو ومانند

اینها و اگر از ارباب مجموع حاصل از او است رعیت اجرت بندگی خود را
از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد بلکه بنابر مبنی رعیتی نماید ولکن
اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی علیه الرحمه در مسائل شتات و مرحوم
حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شتات خود و غیر ایشان در
کتب خود فرموده اند ولکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده است که در چنین
عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه
نموده بی تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدنش مینمایند و مع هذا
از این حاصل اربابی و رعیتی خود را مستطیع میدانند و بمکه میروند و حال آنکه بکیسه
مال غیر است و خیرات و مبرات دیگر مینمایند و صدقات از برای نجات خود قرار
میدهند و غلام و کنیز و دواب ابتیاع مینمایند و لباس عبادت و آخرت مهیا
مینمایند و مساجد و منابر و تعمیر روضات متبرکه مینمایند و نمیدانند که فعل
حرام میکنند و مسلمانان را بحرام میاندازند و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع بر
قواعد فقهیه گاهی تحمل مینمایند باینکه این مزارعات متعارفه از باب تراضی است
و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه است و گاهی باینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده
و سیره مسلمین بالاتر از اجماع است و حال اینکه هر سه باطل است تاملی در دفع منشو
اما اول پس بجهت اینکه اباحه نیت لفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بر رضا نماید
و ما بحال نشنیده ایم که مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما را

در ملک این قریه و یا رعایا بمالک قریه بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه که نماید
ما است بلکه بنا بر امر آنست که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام در رضا
مینمائیم و میگوئیم رضا هر دو بنحو لزوم است یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلط
بر زراعت میداند که اگر بجوا از حیوانات رعیتی که مجموع بذر از او است بمیان
زراعت برود از رعیت را جریمه و اذیت مینماید و میگوید که مال مرا خود را ضایع
کرده و اگر رعیت چیزی از زراعت ببرد هم خودش را دزد میدانند و هم
مالک زمین او را و اینها دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست
تراضی مطلق و قید کردن مقید نیز میرود و بهمین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را
اجماعا حرام دانسته اند و اما ثانی پس بجهت اینکه در معاطات باید جمیع شرایط صحت
معامله باشد مگر صیغه و مفروض اینست که مالک زمین با رعیت نه مدت زراعت را
تعیین میکنند و نه زمین و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بهمان قسم متعارف زراعت
مینمایند و حصه که از قدیم متعارف شده میبرند و سال بسال رعیت ارباب را و
ارباب رعیت را در این خصوص نمی بینند و اگر سؤال شود که گندم در چند ماه و
شلتوک را در چند ماه مزارعه نموده ابدا اصلا نمی فهمند که چه بگویند بلکه بعد از
تفهیم یقینا میگویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس نیز از آن رو است
زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارض با اقوال فقهاء و اجماع ایشان
نباشد و در اینمقام جمیع فقهاء فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان باطل

و مغبون بجهة وی حرام است بلکه در حقیقت اینکلام منع از سیره مینماید زیراکه
علما اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان بارعایا خود مزارعه مینمایند و با مصالحه و ما
ان حاصل را بر خود حلال میکنند نه بهمین قسم که حلال میشود و تطویل مقال در این
مقام اگرچه بیشتر از این ضرور است بجهة انکه جمیع معاش و معاد مسلمین و البشر
بمزارعه است اما از وضع این رساله که اینکه محض بیان عقود لازمست خارج است لهذا
اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که سایر مسائل و مطالب باشد در کتب مطوله
مذکور است رجوع نماید و حقیر نیز در نظام الفرائد که شرح است بر قواعد علامه
مرحوم ببسط تمام تالیف نموده ام

پانزدهم از عقود لازمه مساقاة

است و معنی وی سیراب کردانیدن در شخصی است یکدیگر را و لکن در اینجا
معامله شخصی است با دیگری برانکه خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده از سیب
و توت و به و انگور و انجیر و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند
اینها را که باو محسوب میشود یا درخت توت را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است
از برای کرم ابریشم باب دادن و بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا انکه
حیث شود بحصه معینه از حاصل اینها و در حقیقت تسمیه است از باب اعباد و چونکه
در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب
میدهند و ان مشکل ترین خدمت اشجار بود از اینجهة اسم معامله را از سقی مشتق
نموده اند نه از سایر اعمال که بیرون از باب تسمیه کل باسم عمده اجزاء است و شرط است

در این معامله که اصول تا بشر مثمره واقع شود پس مغارسه که کاشتن درخت است
و خدمت کردن بر ان تا حتی سبز شود و بحد کاشت اصول اینان ثبوت ندارد و با اشجار
غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها و مثمره که بالفعل بار آور نشده است
همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن اینها را با شرط در ضمن العقد اللازم
میتوان کرد و باید درختها و آب و مدت خدمت با اینها در ضمن العقد معین شود بر
قسمیکه مطلقا غرر مرتفع شود چنانکه در مزارعه بود پس صاحب باغ میگوید ساقیتک
علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن و تربیت نمودن دادم
این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل اینها اگر از تو باشد پس عامل فورا بگوید قبلت
المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب دادن و
تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بخمس حاصل اینها اگر از من باشد و در اینجا
احدی قبول فعلی را قائل نشده است و علامه مرحوم در کتاب تذکره هاملتک و
سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و احوط ترک است
و در قواعد صالحتک را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح
عقدی است مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده
و او قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو
گره مساقات را اگر امر بیت لغوی یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و ان لغو است
زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب و قبول مساقات را نیز مجاز است از معنی مساقاة

ونه حقیقة وگرو بستن باز مجاز بعید از انشاء مساقاة میتواند شد بجمله هر یکی بشهر
باطل است وگرو بستن را شخصی در آنکه بیرون گفته بود وجوانی را باتوسط طالب
علیهمان قسم مذکور گفتم وبرگشت از اعتقاد خود هم چنانکه در نکاح خواهد آمد
همینکه عقد مساقات تمام شد بجز خدمتها اند خیها است بر عامل لازم میشود وآنچه
مقدمات عمل است از دیوار ساختن وقنات کندن وشراب کشی ابتیاع نمودن دنهر
دلاوردن وماننده آنها با صاحب درخت است واما مغارسه پس آن مذاهب بعضی عامه است
ونزد اکثر ایشان وجمیع امامیه باطلست وحال اینکه بسیار متداول است خصوصا
در شهر قزوین در باغات کروم وآن اینست که زمین را بدهند که در وی درخت یا کروم
بکارند وهر درخت وکرمی که بنشاند مشترک باشد در میان صاحب زمین و
عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از عامل است اگر او
آورده باشد وصاحب زمین مختار است که آنها را بحال خود بگذارد واجرت زمین
از او بگیرد ویا همگی را بکند وقیمت ونقصان آنها را بعامل بدهد نظر باینکه باذن و
عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علما نیز فرموده اند و نهم

از عقود لازمه سبق ورمایه است

وسبق بفتح سین وسکون
باء پیشی گرفتن بر دیگری است وسبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته میشود
از برای این عمل وسبق بندی بدان باب تفعیل هم بیرون آوردن این عوض است که
تا اهل این عمل آن را ببینند وهم اخذ کردن وجمع نمودن آن شخص که سابق میشود آن

عوض را

عوض را پس از قبیل اسم مصدر است ورمایه بکسر راء تیر انداختن است ولکن
رمی مطلق انداختن است چه تیر باشد وچه سنگ وچه آب دهن وچه غیر اینها
واصل تشریع این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفائیست مثل جهاد
ودر سبق دوازده چیز شرط است اول مسابق علیه است واو هر حیوانی است
که در جهاد او را سوار میتوان شد مثل فیل وشتر واسب واستر وحمار وشرط است
که سوار باشند پس دو اسب یا دو حیوان دیگر را بدون سوار بدوانند تا معلوم شود
که کدام یک سابق میشوند باطل است ودر دکار اشکال است اظهر عدم جواز است
زیرا که نادری از مردمان او را سوار میشوند پس مسابقه بغیر اینها مثل دویدن آدمیان
وپرانیدن مرغان ودوانیدن کشتیها وکشتی گرفتن وجنگ انداختن قوچ وخروس ونیز
وکارد وشکار فرستادن سگها ومرغان شکاری وماننده اینها صحیح نیست واما
حرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت است ولکن احوط است ولکن
عوض بی شبهه حرام است دوم تعیین مسافت دوانیدن است اگر چه بامشاهده
باشد وابتدا وانتهاء او را چنان تعیین نماید که غرر یعنی جهلی که تفاوت در عوض
نماید نداشته باشد سیم تعیین عوض است که ریال است یا اشرفی یا مس ویا
گندم وجو ولباس وعین ودین واجل دین ووزن موزونات وذرع مذروعات وعدد
معدودات را نیز تعیین نماید ولکن جایز است که عوض را هر دو بدهند ویا یکی ویا
دیگری تبرعا بدهد ویا امام علیه السلام ومجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله

زكوة وخراج اراضى مفتوح العنوه است بد هند و بعوض نيز جايز است مثل صلح
چهارم عوض را از غير سابق قرار دهند يا از براى يا محلل و يا از براى محلل فقط و محلل
شخصى است كه در ميان متسابقين ميايد و مركوب خود را ميدواند كه اگر پيشتر
از اينها باخر مسافت برسد عوض را كلا يا بحسب شرط بردارد و اگر اينها پيشتر برسند
او عوض نميدهد و او را محلل ميگويند بجهة اينكه اگر او نباشد سباق قمار ميشود
زيرا كه يكى از متسابقين ميبرد و ديگرى ميباند و اما محلل پس نميبرد و نميبازد بلكه
امر او با متسابقين است كه اگر در ضمن عقد شرط كنند با يكديگر كه مجموع عوض يا
بعضى معينى از آن از محلل باشد اگر سبقت بگيرد جايز است و الا جايز نيست
شرط كنند كه اگر عقب بماند مال بدهد پس با وجود او سبق در ميان سه نفر ميشود
كه مجموع ايشان يا هم رفته برنده و بازنده نيستند ولكن اين وجه تسميه است و
مشهور است كه در وجه تسميه اطراد و انعكاس شرط نيست پس صيغه محلل نيز
صحيح است و قمار نيست بلى اگر عوض را از براى اجنبى كه محلل نيز نباشد قرار دهند
باطل است و همچنين است اگر از براى لاحق قرار دهند زيرا كه فايده اين عمل تحريص
مردم است بر تعليم صنعت سوارى و سبقت بر دشمن و اين فايده در اين صورت فوت
ميشود پنجم عوض را از براى سابق بمد اخر مسافت قرار دهند نه در وسط و نه در
هر جا ميدان كه باشند ششم تعيين متسابق عليه است بشخص پس اگر صيغه را بر
دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوى اند و حيوان است در احتمال

مبيق

سبق و لحوق پس اگر يكى چنان ضعيف باشد كه يقين كنند كه سبقت نخواهد گرفت
صيغه باطل است هشتم تساوى اند و حيوان است در نوع پس فيل را با فيل و شتر را
با شتر مسابقه بايد نمود پس اگر فيل را با شتر مسابقه نمايند باطل است و همچنين
است ساير حيوانات مذكوره و اما تساوى در صنف نيز شرط است مثل اينكه اسب
عربى را با عربى و تركمنى را با تركمنى و يابو را با يابو مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط است
بلكه خلافى در مسئله نيست نهم سر دادن هر دو است بيكدفعه پس اگر يكى را پيشتر
سر دهند و ديگرى را بعد از او بانقصد كه ببينند باو ميرسد يا نه باطل است و بايد
اهل سبق بالغ و عاقل رشيد باشند پس سبق جايز نيست سوارى كه صغار ند باطل
مگر اولياء ايشان صيغه بخوانند از مال ايشان زيرا كه مسابقه از مكاسب است
هر كسبى را كه ولى غبطه صغير را در آن ببيند مال او را در آن كسب ميتواند مصرف
نمايد و اما اگر جانبين سوار ها ولى نداشته باشند بلكه آقايان ايشان صيغه بخوانند
پس باطل است چه از مال ايشان و چه از مال خود شان زيرا كه بى اذن ولى كار فرموده
صغير حرام است دهم مسافت بحدى باشد كه هر يكى از اين دو حيوان با سهولت
از او طى نمايند پس اگر باعث انقطاع يعنى با استراحت كردن الحيوان بجهة نگهداشتن
در اثنا باشد باطل خواهد بود يازدهم راكبان از اهل قتال باشند پس مسابقه
زنان باطل است دوازدهم شرط فاسدى مثل بيع شراب و باختن قمار و زدن مؤمن را
بى سبب شرعى در ضمن نمايند و الا باطل ميشود و اين شرط در نزد حقير صحيح

بنست

نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای صاحب
شرط خیار فسخ میشود چه در اینعقد و چه در سایر عقدها اگر چه احوط باطل است
و احتمال شروط بسیاری نیز علاوه بر آن ندرا نزده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه
روز باشد نه شب بجهة اینکه این متعارف نیست و هر بهمال چون نباشند و هر دو
مساوی باشند در زین و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن و
راکبان مساوی باشند در حذاقت و عدم وی و هم چنین است سایر چیزها اینکه
موجب تفاوت میشود و لکن اظهر عدم اشتراط است اگر چه احوط است و
مستحب است که در آخر مسافت چوبی نصب نمایند که سابق آنرا بکند و بدست
بگیرد تا معلوم شود **و اما صیغه** پس اجماعی است که معلق میشود مثل
جعاله و در منجز اشکال است بلکه مصرحی انعقد ما معلوم نیست و لکن اظهر جواز
است بلکه اولی همچنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند نظر باینکه عقد لازم است
و اصل در عقد لازم اینستکه منجز و بافعل ماضی باشد بلکه معلق در عوض مقصود
نیست زیرا که معلق اینستکه آنکه عوض میدهد بگوید بانکه عوض نمیدهد مَنْ سَبَقَنِی
فَلَهُ هٰذَا المَبْلَغُ المُعَیَّنُ یعنی هر کس سبقت کیرد بمن پس از برای او است اینمبلغ معین
پس اندیگری فورا بگوید قَبِلْتُ المُسَابَقَةَ بِهٰذَا المَبْلَغِ المُعَیَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را
باینمبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چه کونه میتواند گفت که هر که سبقت کند
و چگونه اندیگری قبول میکند و حال اینکه شرط بی جزا میماند بلکه انجام ارکان عقد که

مسابقین

مسابقین و دابتین و مبدء و منتهی و عوض باشند در معلق بسیار مشکل است بلکه
با عبارتی که موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست پس از اینجهة منجز بهتر است
پس آنکه عوض میدهد بگوید سَابَقْتُکَ عَلَی هٰذَیْنِ الفَرَسَیْنِ فِی هٰذِهِ المَسَافَةِ المُعَیَّنَةِ
بِهٰذَا المَبْلَغِ المُعَیَّنِ یعنی مسابقه کردم با تو بر این دو اسب در این مسافت معینه باین
مبلغ معین پس اندیگری بگوید قَبِلْتُ المُسَابَقَةَ عَلَی هٰذَیْنِ الفَرَسَیْنِ فِی هٰذِهِ المَسَافَةِ
المُعَیَّنَةِ بِهٰذَا المَبْلَغِ المُعَیَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را بر این دو اسب در اینمسافت معینه
باین مبلغ معین و کمان حقیر آنست که شهرت معلق در دکند. فقهیه بجهة اینکه
جمع کثیری از علما مثل شیخ طوسی ره از خاصه مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه
داخل جعاله کرده اند و از اینجهة او را عقد جایز دانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله
معلق است باینجهة همان عقد معلق را در اینجا نیز ذکر کرده اند و در اینمعامله تا عمل
تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمی
توانکرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را
شرط نمایند موجب بعد از مبلغ بگوید عَلَی اَنْ یَکُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا المُحَلِّلَ
یعنی بر این شرط که این شخص معین با این اسب محلل باشد پس اندیگری نیز بعد از
مبلغ همین عبارترا بگوید و اگر عوض از اجنبی باشد بگوید سَابَقْتُکُمَا عَلَی هٰذَیْنِ
الفَرَسَیْنِ تا آخر پس اینده نفر هر دو قبول را بنحویکه مذکور شد فورا بگویند و معنی
سابقت در اینصورت بمسابقت واداشتن شما را میشود هم چنانکه در مساقات

معنی سافنبک بجزهت کردن این اشجار ولدا شتم تا بود و اقسام بسیار از برای

اینعقد هست بحسب تغلیبی و زیادتی اهل مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر

اینها که از اینجه مذکور شد دانسته میشود و باید دانست که سبق بسبقت دو دست

اسب است بر دو دست اسب دیگر اگر چه شانه دیگری جلو مقدم باشد و اما

رمایه که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند پس در لغت بمعنی مرامات یعنی

تیر اندازی دو نفر است بهم دیگر اگر چه در اینمقام با همدیگر است بجانب نشانه و سبق

نیز گفته میشود ولکن مجاز است اگر چه در کتب فقها بسیار استعمال شده است

اما در اصطلاح فقها پس عبارتست از عقدیکه واقع شود برای ضوابت دو نفر یا

بیشتر خود شان را در انداختن آلات قتال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و تفنگ

و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن و در صحت وی ده چیز

شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی

انداختن تیر است و چون تیر انداز بر دو قسم میشود یکی را محاطه بتشدید طاء

مولف گویند و او اینست که اتمال از آن شخصی باشد که عدد زدن وی نشانه را بیشتر

باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اما اگر یکی ده دفعه بزند

و دیگری یازده دفعه مال از آن میشود و در اینقسم بی شبهه تعیین عدد شرطست

و دیگری مبادرت است و معنی وی آنستکه هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او

باشد و تعیین عدد در اینمحل خلافست اظهر نیز اشتراط است دوم علم بحال صابتر

بعنی

بعنی چند تیر باید بنشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها کرا

بنشانه برسد اگر چه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت

مثل اینکه بوسط نشانه برسد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم

تساوی ایشان در عدد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه برخورد

پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست

پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر دو ل سبا هست یا تنگ گرده و یا تنگ شبهه و مانند

اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از مرامات فوت شود مثل اینکه کوه طویلی را

نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مرامات آنستکه بدانیم کدام حذاقت

بهم رسانند و نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت میانه

موقف و نشانه یا بمشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بجوریکه معظم غرر مرتفع

شود نه باندیق تمامی که در بیع شرط بود پس حال مرامات و مسابقه حال صلح است

که با مشاهده و مانند آن نیز تعیین میشود هشتم مال را از برای مصیب یعنی زننده

قرار دهند نه از برای مخطی که منافی تشریع مرامات است نهم جنس آلت رمی مساوی باشد

مثل اینکه هر دو تیر باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری

تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ جاشنی دار باشند پس لازم

نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرس مثل اینکه با یک تفنگ خاص

اگر هر یک نشانه را زد مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر

تعیین نماید تیر و نا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نماید و هم تعیین رامی
و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود
زیرا که در آنجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام
در صیغه همانست که در مسابقه گذشت مثل اولی آنست آنکه مال میدهد در مناضله
بگوید ناضلتک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین
یعنی تیر اندازی واداشتم نفس خود را با تو جهت خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بر
مبلغ معین پس اندازی دیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم
الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول کردم تیر اندازی نمودن را با تو بر خوردن دو
تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید ناضلتک علی مبادرة
اصابة سهمین تا آخر یعنی تیر اندازی واداشتم نفس خود را بر پیشی گرفتن در زدن
دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین پس آن یکی بگوید قبلت المراماة علی
مبادرة اصابة سهمین تا آخر یعنی قبول کردم تیر اندازی با تو را بر پیشی گرفتن در زدن
دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراماة بسیار است
که در کتاب نظام القرائد فی شرح القواعد نوشته‌ام **سیزدهم** از عقود لازمه
خلع است و لکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات
است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود **چهاردهم از عقود
لازمه نکاح است** بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود نکاح

دائم

نکاح دائمی

دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود **مقام اول**
در نکاح دائم است و رکن عقد دوام آنست که زن است و شوهر پس مهر و دوام مدت
از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر شود لازم
میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهراً بر او مترتب میشود اگر چه در
ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت
بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه تطبیق است
یعنی انحصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح است یا نه
پس اصل عدم صحت است خصوصاً که موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود و
شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحویکه از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه
نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بقسمیکه در
صلح گذشت تعیین نماید مثلاً اگر مصحف یا قریه یا غلام و کنیز و فرش و مسند الات
و ابریشم در صداق میاندازند باید همگی معین شوند و یا خود زوجین همه ببینند و یا
بدانند و یا وکیل ایشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که آن مصحف
خط فلان خوشنویس است و کاغذش فلان و جلدش ساغری است و اوصافهای آن است
و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها بنحو اجمال باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی
جهل برداشته شود بقدریکه در صلح ضرور بود یعنی بقدر بیع دقت ضرور نیست

باب اول

ولفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است أنکحتُ یا زوّجتُ و در این صیغه
ایجاب اند و جایز است که قبول أتزوّج نیز اگر ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد
که صاحب متاعی است که دیگران در صدد گرفتن امتاع از وی هستند و بضع زن
بمنزلهٔ متاع است هم چنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه السلم
جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد بمهای
بسیار و نیز عادت جاری شده براینکه هر چیزی را که بعوض پول بدهند ایجاب از
صاحب او باشد بعلت اینکه پول قیمة القیم است چه تقویم هر چیزی بالآخرة منتهی
باو میشود پس اگر خودشان صیغه بخوانند زن میگوید أنکحتُک نفسی علی الصداق
المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس مرد فوراً بگوید
قبلتُ النکاحَ علی الصداقِ المعلومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق
معلوم و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن بگوید أنکحتُ موکّلتی زینبَ موکّلَک
احمدَ علی الصداقِ المعلومِ یعنی بزنی دائمی دادم موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد
بصداق معلوم پس وکیل مرد بگوید قبلتُ النکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصداقِ المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق
معلوم و اگر صداق قرار نداده باشند باز عقد صحیح است ولکن علی الصداق المعلوم را
ساقط کنند و اگر فضولاً بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولایتاً بخوانند
بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی اگر پدر باشند و بنتَ ابنی و ابنَ ابنی

بگویند

بگویند اگر جد پدری باشند و جد اولی است از پدر پس اگر نزاع نمایند و یا هر دو در
یک آن عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد پدری بر صغیرین ثابت
مطلقا و بر کبیرین است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای
غیر ایشان ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرائط
در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند
و یا داشته باشند ولکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگرچه احوط
در اینصورت جمع و اظهر اینستکه ولایت با جد و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم
شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگرچه فاسد العقل باشند و هم چنین است اوصیا
ایتام اگرچه ولی ایشان بخصوصه وصیت بر تزویج ایشان نیز نموده باشد مگر فاسد
العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در
اینصورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اگرچه احوط اینست که
باذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر او نیز نباشد از برای رفع
ضرورت وصی تزویج نماید و همینکه متمکن از مذکورین شد از ایشان امضا طلب
نماید و در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر در بالغین فاسد العقل پس صغیر را
مکبور وکز و مجذوم و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود و بر مجتهد و وصی
مراعات غبطه لازم است بدانکه رد احتیاط در تزویج شایع شده است و اصلا محل
احتیاط نیست و سر احتیاط در نهایت تاکد است ولکن یا اصلا مراعات نمیکنند و یا

بسیار

بسیار کم مراعاة مینمایند یکی از آن دو احتیاط که شایع شده است اینست که صیغه را
مکرر میخوانند بجهة اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه
شده و گاهی متعدی بلام و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی اینکه یکدفعه
زوج را مقدم میدارند بر زوجه و حال اینکه اجماعی است که همان یکدفعه متعدی بنفسه
با تقدیم زوجه هم چنانچه نوشتیم کافی است و اما ثالث احتیاط معروف که بی اذن از اینها
اذن پدر یا جد است در بالغه رشیده نیز اگر استقلال وی در عقد خود محل
خلاف است بلکه شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در اینست که هم خود
اذن بدهد و هم پدر یا جد پدری و اما در پسر پس اجماعی است انقطاع ولایت پدر
و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ و رشد وی دوم تعلیم اصول دین است قبل از
صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشند و تزویج زن کافره بمرد اجماعا باطل است و اکثر
مردان و زنان از این معنی غفلت دارند و بعد از تزویج از ایشان از اصول دین
سؤال میشود نمیدانند سیم تدقیق در معنی صیغه نمودن که انشاء چیست و نکاح
در اینجا بچه معنی است و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج بر زوجه مثل عکس او است
در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان از اینها غفلت دارند از الجمله
شخصی فاضلی گفته بود که معنی انکحت تا با خواهیست که بکره می بندم این زن را باین
مرد و حال آنکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند و کره بستن
هیچیک از اینها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و التقاء و ضم چیز بچیزی و اختلاط

و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که گره است حمل کرده و ندانسته
است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را بمعنی
بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارتست
از ایجاب و قبول نه معنی هم رفته و از کسی که انکحت را میگوید هر دو را نمیگوید بر
فرض تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد میشود و این لغو محض
است و از جم غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند باینکه بوطی کردن دادم
این زن را باین مرد و این معنی اگر چه یکمعنی نکاح است در لغت اما نکاح حقیقت شرعیه
شده است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی و انگهی که
معنی لغوی در نکاح صغیرین و مجبوب و عنین و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا
که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجراء صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون
ملاحظه نموده که هیچیک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر
نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت را بیان
کرد و همینکه خصوصیت معلوم شد واجبست که او را قصد کرد نه تسلیط خاص را
نظر باینکه تسلیط خاص از اعراض عامه او میشود نه خاصه مثل مشی خاص بر انسان
و چونکه عرض عام است لهذا متبادر از انکحت نیست و اغرب از همه قول شهید
ثانی ره است در مسالک باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت
کفایت در صحت عقد مینماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و

نوارث است ومعلوم است که اراده اینها از نکحت اجنبی از استعمالات اهل
اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خودشان است که بنای عقود
بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده است در عقود بعدم صحت
ولزوم همچنانکه بگمان حقیر اجماعی نیز هست پس اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا
که دلیلی از عقل ونقل واجماع بر این نیست بلکه برخلاف اینست وحق آنستکه
بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب وقبول معاً همچنانکه جماعتی
ادعای اجماع بر آن نموده اند وحق نیز همین است خود اینمعنی را نمیتوان اراده کرد
زیرا که با ایجاب وقبول دادم این زن را بایشان کلامی است بیمعنی همچنانکه بدیهیست
وبنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید بمعنی زن
دادم این زن را بایشان تفسیر نمود زیرا که زن دادن بآن معنی است که جمیع لوازم نکاح
در وی هست از جواز نظر ولمس واطاعت وحرمت نشوز ووجوب نفقه و
توارث وغیر اینها وبنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز اینمعنی اقرب از همه است
بمعانی سته سابقه ومعنی انشاء را در اول رساله اشاره کردم ومعنی علی در
علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع ومانند
آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد
لازم میشود والا فلا پس امریست علیحده وخارج از نکاح پس طرف اداء وی باید
بمنزله باشد که هم شدت ارتباط را بفهماند وهم عدم جزئیت را پس بر روی او

واقع شدن سقف بماند که قوام نکاح با او است که گویا مثل عمودیست از برای
خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را می فهماند
ومغایرت واقع وموقع عدم جزئیت را وممکنست که بمعنی علاوه باشد همچنانکه
در کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی را ایراد میکنند بعد
از آن میگویند علی انه مخالف الاصل ومخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه این مطلب
مخالف اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند و
لکن در اینصورت مدخول علی استعلاء بر ما قبل وی مینماید واینمعنی را در مغنی
اللبیب وصحاح وقاموس ومجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر
نکرده اند اما بسیار متداول است در میان علماء ومناسب مقام نیز هست
زیرا که شرط علاوه بر ثمن است وجزء وی نیست وصداق نیز علاوه بر اجزاء
نکاح است ولکن ظاهر اینست که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل
او است بر ما بعد او یعنی آن ادله که گذشته است اینها علاوه اند بر اینکه این
مطلب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است وعلی بمعنی باء نیز آمده مثل حقیق
علی ان لا اقول ولکن اینمعنی مناسب نیست زیرا که باء دلالت بر عوضیت
مینماید وصداق در نکاح وشرط در بیع ومانند آن عوض نیستند علاوه بر
اینکه علی حقیقت در استعلاء است وتعدد عقود لازم نماید اذا اقتصار کرد بر الفاظ
حقیقیه وهمانا شرع عدول شارع از انکحت بانکحت وحال آنکه آن نیز متعدی است

انفصال

افضا است زیرا که انکحتُ بدون مفعول متعدی میشود پس در مفعول ثانی را اینجا
باید حرف تعدیه از مِن و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که آن متعدی بهر دو
مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهة دلالت کردن زیادتی
مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا و تاکد قصد انشاء
پس قبلتُ النکاحَ بمعنی قبلت الانکاحَ است که تا شدت رضا و تاکد قصد انشاء
قبول کرده باشد و جواب مطابق سوال باشد و لکن اظهر آنستکه بمعنی خود حمل
کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سوال نیز بقبول کردن
بنتیجه شدت رضا را که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیرا که
قبول نتیجه بی قبول مقدمات وی غیر معقول است و از اینجهة است که مطاوعه
کسرته فانکسر می آید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن و از این
جهة قبلت النکاح را بقبول زنی دائمی تفسیر نمودیم نه بقبول زنی دادن بلکه
این معنی با الموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول کردم
زنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خودم احمد و این معنی
مشتمل است بر عطای بی اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست
زیرا که اخذ را در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند دادم
درهم را بزید نه میگویند از برای زید مگر و بکری اخذ کند و باو برساند مجملا
لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی

اسم

اسم حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است
نه مجاز پس بهتر آنستکه بگوید قبلتُ النکاحَ عن موکلی احمد علی الصداق
المعلوم زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زنی دائمی
دادن تو موکله خود زینب را بموکل خودم احمد که او کالة وی بر صداق معلوم و چون
دانستی که تکرر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و بهر شیوعی البته
ناشی از امر قدیمی است پس گمان میشود که منشا وی از شارع مقدس باشد
لهذا احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و آن بیکوجه که مذکور شد
متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس باینقسم است
که وکیل زوجه گوید انکحتُ موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم
مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی متفاوت است زیرا که
معنی وی اینست که زنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم
پس با وجود اینکه مراد یکیست گویا علت تکریر آنستکه مفعول ثانی در انکحت
بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول کاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البته
علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون
اهتمام شارع در نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا تکریر میشود که
تا یقین بصحت بهم رسد و گویا علت تقدیم اهتمام بشان مقدم است و اما متعدی
بمفعول ثانی با لفظ مِن پس باینقسم است که وکیل زوجه بگوید انکحتُ موکلتی

٥٦

زینب مِن مُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم موکّله خود
زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج تو را بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِی اَحمَدَ عَلَى
الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله تو زینب را از برای موکّل خودم
احمد بصداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم دارد و بگوید اَنکَحتُ
مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ مِن مُوَکِّلَتِی زَینَبَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بر
موکل تو احمد موکّله خودم زینب را بصداق معلوم پس وکیل زوج تو را بگوید
قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِی اَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله
تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بصداق معلوم پس متعدی بلام را وکیل
زوجه بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَتِی زَینَبَ لِمُوَکِّلِکَ اَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی
دائمی دادم موکّله خودم زینب را بموکّل تو احمد بمهر معلوم پس وکیل زوج تو را
بگوید قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِی اَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی
موکّله تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بصداق معلوم پس وکیل زوجه
بگوید اَنکَحتُ مُوَکِّلَکَ اَحمَدَ لِمُوَکِّلَتِی زَینَبَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی بزنی دائمی
دادم بموکّل تو احمد موکّله خودم زینب را بصداق معلوم پس وکیل زوج بگوید
قَبِلتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِی اَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله
تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بصداق معلوم و لفظ مِن و لام بمعنی از
برای تقدیر است و معنی دیگری ندارند و از اینجهت است که معنی تفاوت نمیکند.

شاهد

٥٧

و شاهد از برای متعدی بر نفس بر هر دو مفعول و بمفعول اول در قرآن و اخبار
و کلمات علماء اخبار و اهل لسان فوق حد احصا است و اما از برای متعدی بمن
بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از انجمله حدیثی است که در وسائل در باب
جواز تزویج کتابیه از برای حضرت نقل کرده است از سید رضی علیه الرحمه در
رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و اله که ان بزرگوار فرمود در تفسیر آیه وَلَا تَنکِحُوا المُشرِکَاتِ حَتَّى یُؤمِنَّ وَلَاَمَةٌ
مُؤمِنَةٌ خَیرٌ مِن مُشرِکَةٍ و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون فی اهل الکتاب من الیهود
و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الایة نهیا ان ینکح المسلم من المشرک او
ینکحونه و متعدی بمن نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد اولا
نیز باید مراعاة کرد و در قواعد علامه نیز متعدی بمن استعمال شده و در وسایل
نیز باب انه لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده و لکن ممکن است
که من از برای تقدیر نباشد بلکه از برای ظرفیه باشد یعنی نکاح کند در میان
اولاد صاحب لبن یکی از انها را و لکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از ان
فرموده پس احتمال ظرفیه ضعیف است و اما تعدیه بلام پس ما بحال ندیده ایم
پس این شهرتی که در صیغه نکاح شده مصداق رب مشهور لا اصل له است
و چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شده
و گاهی یکی از انها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعاة فرموده اند پس وکیل

زوجه بگوید أَنْكَحْتُها إِيَّاهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که
موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید
قَبِلْتُ النِّكاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله
تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید
أَنْكَحْتُ إِيّاها عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تو است آن
زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لَهُ
عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تست از برای آن مرد
که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْكَحْتُها مِنْهُ عَلَى الصَّداقِ
المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر
صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ
یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است
بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْكَحْتُ مِنْها عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی
بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تو است آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم
پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی
دائمی آن زن را که موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم
پس وکیل زوجه گوید أَنْكَحْتُها لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم آن
زن را که موکله من است بآن مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج

گوید

قوله: فی الصیغة السابقة مصدرقا ... رب مشهور ... ودکاهی که ... مشهور ... لها و ... غلبت ... میشود یعنی بعینه ... مشهور میشود بلکه تغییر ... بنحو لا محاله ... میشود تا باشد ... چیزی که مردم ... چیزها ... دائمی ... پس مشهور غالبا لا محاله ... دارد بلکه صاحب مدارک ... که هر مشهور را که ... کردیم ... معتبری ... سابقا ذکر گردد ... صیغ نکاحی که هر مشهوری ... پس مشهوریت ... لا محاله ... دارد ولکن ... بعینه مشهور شده است که ... باشد بلکه ... میشود چنانچه ... که مطلق باب ... باشد ... سابقا تفصیل آن را بیان کردیم سرح

گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که
موکله تو است از برای آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه
گوید أَنْكَحْتُ لَها عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تست
آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ
لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکله تست از برای
آن مرد که موکل من است بر صداق معلوم و اگر بجای ضمیر در بکر جا اسم ظاهر بیاید
شش قسم دیگر نیز زیاده میشود و اگر بکر جا لفظ نسبت ذکر باشد بکر جا اسم ظاهر این
وجوه را بحساب او بخوانند و هر چند بکر بحسب پدرش باین قسم که وکیل پدرش
بگوید أَنْكَحْتُ ابْنَةَ مُوَكِّلِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی
بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس
وکیل مرد گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم
بزنی دائمی دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و
سایر وجوه را نیز از آنچه ذکر شد میتوان دانست و همچنین اگر ولی جد باشد
اگر هر دو صغیر باشند پس اگر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید
أَنْكَحْتُ ابْنَةَ ابْنِ مُوَكِّلِي زَيْنَبَ ابْنَ ابْنِ مُوَكِّلِكَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی
بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق
معلوم پس وکیل جد پسر گوید قَبِلْتُ النِّكاحَ لِابْنِ ابْنِ مُوَكِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ

یعنی وجوه مختلف مذکوره در اینجا جاری میباشد ولکن باید بجای بنت موکلی بنت ابن موکلی مثلا باید بگوید سرح

المَعْلُومِ

المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر موکل
خودم احمد بصداق معلوم و سایر وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و
همچنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا که اسم
بردن ضرور نیست و بدانکه همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن
ضرور نیست و اما اگر خواسته باشند تنها با او بخوانند او نیز اجماعاً کافی است 12

پس وکیل زوجه گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ مُوَکِّلَکَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ المَعْلُومِ
یعنی بزنی دائمی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بصداق معلوم پس
وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لِمُوَکِّلِی أَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم
بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم و تعدیه
بنفس و بمن و باء هر سه بسیار است و در قرآن است وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ و لکن
در مجمع البحرین است که زَوَّجْتُ فُلَانًا امْرَأَةً یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها
لانه بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوجته
بامرأة فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء
قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها فی الواجب او
یجعل الاصل زوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم بحور عین را
بمعنی قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته اند بمعنی بزنی دادن و در
اخبر گفته که نیست در جنت تزویجی مثل تزویج دنیا پس معنی کلام قرآن بمنزله

و نیز از این کلام ظاهر میشود که در صیغه زَوَّجْتُ بمعنی انکحت است همچنانکه ظاهر
میشود که نکح مطاوع انکحت میشود هم چنانکه تزوج مطاوع زوجت میشود
پس ممکنست که از اینجهة قَبِلْتُ النِّکَاحَ در قبول انکحت متداول شده است نه
قَبِلْتُ الانکاح هم چنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما تعبیر بلام را در کلام اهل
لسان نیافتیم و سایر وجوه را همانا گفتیم که در لفظ نکاح گذشت مراعاة نمایند
احتیاطا و اگر صیغه را فضولاً بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد
بفلان صداق و ایشان امضا ننمایند نفرت کردن ایشان رد یکدیگر حرام است
و این امر نیز بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهة کمی
صداق یا زیادتی آن و مانند اینها بگوید راضی نیستم با نیمعقد فضولی باطل میشود
پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت می
شود بلی اگر دختر از راه تغنج در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد
عیبی بصیغه نمیرساند اگر چه احتیاط در اعاده است و امضا لفظی ضرور نیست
بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیه

مقام دویم در نکاح منقطع است که متعه است

بدانکه متعه افضل است از عقد دائمی است و از جمله خصال رسول خدا صلی الله
علیه و آله است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم ان یخرج من الدنیا

وقد بقيت عليه خلة من خلال رسول الله صلى الله عليه وآله لم يقضها فقلت

فهل تمتع رسول الله صلى الله عليه وآله فقال نعم وقرء هذه الاية واذ اسر النبي الى بعض ازواجه

یعنی بد ستیکه هر اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون رود

وحال اینکه باقی مانده باشد بر او یك خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه

واله که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا صم

پس فرمود بلی وان آیه را نیز اشاره ورد که پیغمبر صلی الله علیه واله پنهانی چیزی

ببعضی از زنان خود فرمود یعنی مراد از ان امر پنهانی متعه کردن انحضرت بوده است

ودر حدیث دیگر کیفیت را امام محمد باقر علیه السلام بیان فرموده باین نسق که

رسول خدا صلی الله علیه واله زنی را متعه کرد پس بعضی از زنان انحضرت

مطلع شد ومتهم نمود انحضرت را بفاحشه پس انحضرت فرمود که این نکاحی است

با اجل واین سر را پنهان دار ولکن ان زن از برای زوجات دیگران حضرت گفت

ودر تتمه نارك وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلام انشخص را

یا خویش یا ردو همانحضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از

هر قطره مرد متعه کننده هفتاد ملك که استغفار میکنند از برای او تا روز

قیامت ولعنت میکنند متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است و

این معنی صادق است بر کسیکه حلال نداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد گویا

محمول است بر ناکد استحباب ویا بر انکار کننده وی ودر حدیث دیگر همانه

جناب ثم فرموده که خداوند مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده وبعوض انها

متعه را حلال فرموده ومتعه کردن بکر بی اذن ولی وزنی که مشهوره بزنا کردن

باشد مکروه است وسوای اینها مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه

از اهل ذمه که زن یهودیه ونصرانیه ومجوسیه باشد پس متعه کردن دختران

وزنان بیوه این شش طایفه جایز است واما عقد دایمی ایشان از برای مرد مسلم

پس حرام وباطلست وغیر اینها از کفار مثل غلات وخوارج ونواصب ومجسمه

وملاحده ودهریه ومانند اینها پس هم با متعه وهم با دوام هر دو بر مسلمین حرام است

ولکن زن امامیه بغیر مرد امامیه نه متعه اش حلال است ونه عقد دایمی بدانکه

ارکان متعه چهار است زوج وزوجه وصداق اگرچه یك کف گندم باشد هم

چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده ومدت اگرچه یکساعت

باشد وتعیین اینها باید قبل از عقد بشیمکه در نکاح گذشت بشود پس زوجه

بگوید متعتك نفسي بدرهم الى شهر یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را

بیك درهم تا بیکماه ودر قواعد علامه با داخل صداق کرده واین بهتر از علی

است زیراکه صداق در اینجا عوض است ودر نکاح دائم عوض نبود پس زوج

بگوید قبلت التمتیع لنفسي بدرهم الى شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع تو را بیك

درهم تا بیکماه وقبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیراکه متعه اسم مصدر

است بمعنی بهره بردن او انسب است بتعلق لنفسي بقبلت بلکر دانسته شد

در نکاح که تعلق مدخول لام بقبلت اگر نکاح یعنی انکاح باشد مشکل است پس
در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالة خوانده میشود لهذا بیان همان میشود

پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلك احمد بدرهم الی شهر یعنی به
زنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیك درهم تا یکماه پس وکیل
زوج گوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و دانستی شد که بهتر
انست که بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر چنانکه در نکاح
گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلك احمد موکلتی زینب بدرهم الی
شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا یک ماه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب را بموکل خودم احمد بیك درهم تا یکماه و از مجمع
البحرین ظاهر میشود که متعدی بباء و من نیز میشود پس احتیاط تدم اعانت انها
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلك احمد بدرهم الی شهر یعنی
بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس
وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل
زوجه بگوید متعت موکلك احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی

منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج
گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت
موکلتی زینب من موکلك احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود
زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی
احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بیك درهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلك احمد من
موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم
زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد به
یکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه الحال
صیغه بخواند که بعد از یکسال الزن متعه او باشد ولکن در حین صیغه باید
بی مانع باشد و اما در این فاصله بدیگری متعه میتواند شد اشکال است

مقام سیم در ملك یمین و تحلیل است

بدانکه مالك کنیز بمجرد تملك وی یکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی میتواند
کرد و صیغه دیگری نمیخواهد و اما اگر بدیگری تزویج نماید پس چه دو قسم است
یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه اینها همانست که گذشت ولکن باید وکیل

از مالك اجراء صيغه نمايد نه از كنيز و همچنين است حال غلام پس اگر كنيز خود
يا غير را از براى غلام خود يا غير عقد نمايد وكيل مولاى كنيز ميگويد أَنكَحتُ
أَمَةَ مُوَكِّلي زَينَبَ عَبدَ مُوَكِّلِكَ أَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُوم يعنى بزنى دادم
كنيز موكل خودم زينب را بغلام موكل تو احمد بصداق معلوم پس وكيل
مولاى عبد بگويد قَبِلتُ النِّكاحَ لِعَبدِ مُوَكِّلي أَحمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعلُوم يعنى
قبول كردم بزنى دائمى كنيز موكل تو زينب را از براى غلام موكل خودم احمد بصداق
معلوم و ساير وجوه نكاح دائم و متعه نيز همين قياس است و هرگاه اين صيغه
خوانده شد كنيز بر مولاى خود حرام ميشود مثل ساير زنان شوهردار و طلاق
وى در دائمى و ابراء و بعد در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولى و اگر
مولى كنيز خود را از براى خود عقد نمايد عقدش باطل است ولكن حليت بملك
باقى است و اگر زنى تزويج شود بعبد خود نيز عقدش باطل است و حليت
ملك نيز اصل ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل ساير اجانب حرام است و با
هيچ صيغه حلال نميشود و تفاوتى در ميانه فحل و عنين و خصى و مجبوب و ممسوح
نيست و خواجه سرا اينكه متعارف شده از براى زنان خلاف شرع است و سبب
ديانت شوهران كه از اعظم كباير است ميشود دويم از دو قسم حليت كنيز
بر غير مولى تحليل است بدانكه خلاف ضعيف است در اينكه تحليل عقد نكاح
دائم يا منقطع است و يا تمليك منفعت است و مشهور ثانى است بلكه اقول

منفعت است و بنا بر اين پس از براى عبد جايز نيست زيرا كه اظهر و اشهر آن است
كه عبد و امه مالك چيزى از عين و منفعت نميشوند اگر چه با اذن مولى باشد پس
از براى مولى جايز نيست كه كنيز خود را بغلام خود تحليل نمايد و مهر در تحليل
نيست و اگر قرار دهند مثل اباحه معوضه در صحت تحليل اشكال است اظهر عدم است
از جهت انحصار حليت فروج بعقد و ملك نظر باينكه در آيات و اخبار و كلمات علماء
اخبار اشاره بجواز انقسام از تحليل نيست و در وجوب تعيين مدت تحليل خلاف
است و اظهر عدم است بلكه قول اول مقرون است و صيغه ... واجب است و مثل
اباحه ساير اموال و منافع آنها نيست و اشهر انحصار صيغه او است در لفظ تحليل
و اظهر جواز مرادفات او است نيز مثل اباحه و تسويغ و اذن و مانند اينها اگر
چه احوط اقتصار است بر تحليل پس وكيل مولاى كنيز بگويد أَحلَلتُ وَطيَ أَمَةِ
مُوَكِّلي زَينَبَ لِمُوَكِّلِكَ أَحمَدَ يعنى حلال گردانيدم وطى كنيز موكل خودم زينب را
بموكل تو احمد پس وكيل مرد بگويد قَبِلتُ اِحلالَ الوَطيِ لِمُوَكِّلي اَحمَدَ يعنى قبول كردم
حلال گردانيدن وطى كنيز موكل تو زينب را از براى موكل من احمد و لام را
متعلق بقبلت نمايد نه با حلال و چون حلال لازم است پس احلال متعدى بدو
مفعول نميشود پس لام در مفعول ثانى از براى تعديه است نه از براى اختصاص
با معنى ديگر و هرگاه وطى را حلال كرد جميع مقدمات استمتاع منفرده نيز حلال
ميشود و جايز است كه وطى را حلال نكند بلكه نظر يا لمس و يا مضاجعه را بخصوص

بوسه و مانند اینها از انواع تمتع را حلال نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم
تحلیل ادنی است نه عکس مثلاً اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر
نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و همچنین اگر غیر وطی را حلال کرد نه وطی را پس هر
عوض وطی در صیغه امر را ذکر کند مثل اَحلَلتُ النَّظَرَ اِلی اَمَةِ مُوَکِّلی و تحلیل نظر
بلکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات
از برای مولی است روزها او را خدمت کند و شبها نزد زوج رود و تحلیل هم
بمجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و غیره نیست

باب دویم

در صیغ عقود جایزه است

در اینجا شد در اول رساله که
عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت او را بر هم زنند و عقود جایزه که
در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود

اول

صیغهٔ قرض است بفتح قاف و کسر وی و آن در لغت عرب بمعنی قطع است
و اینمعامله را قرض نامیده اند بجهة آنکه قطعه از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد
به نیت گرفتن مثل او یا عین او و دَین در لغت عرب بمعنی جزاء است و اشتغال
ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهة اینکه جزاء عمل خودش است که مال غیر را
گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی وارد ساخته است پس دین اعم است از قرض
زیرا که قرض مختص است بآن مالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به
نیت اینکه عوضش را از وی بگیرد و دین مالیست که بر ذمهٔ شخصی بیاید از قرض

و صداق

و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن
ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعاً افضل از صدقه است و لکن از اخبار ظاهر
میشود که بقدر دو صدقه است که بنسبت مقدار خود ثواب دارد و از بعضی
شش مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا این تفاوت بجهة
خلوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض و یا بجهة تقوی یا علم مقترض
باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و جماعتی از
اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز فعلی را
کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احدی بدیگری خلاف اصل است
پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل خارج
شده پس اصل عدم تعدی بغیر او است و آنکه معاطات عطای هر دو جانب
است و در قرض از یکجانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او
جاری شود پس مقرض گوید اَقرَضتُکَ هذَا الدّینارَ یعنی قرض دادم بتو این
دینار را پس مقترض گوید قَبِلتُ الاِقراضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این
یک دینار را و ترجمه مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این
مضمون را اداء نمایند کفایت میکند و اگر وکیل کنند وکیل مقرض گوید عن
مُوَکِّلی اَقرَضتُکَ هذَا الدّینارَ یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض
دادن این دینار را بموکل من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد

صیغهٔ قرض

قرض دادم
بتو این دینار را پس وکیل مقترض
گوید عن موکلی قبلت الاقراض
یعنی از جانب موکل خودم ق

جایز

جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بگوید اِقْتَرَضْتُ هٰذَا الْمَالَ مِنْكَ یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید اَقْرَضْتُكَ هٰذَا الْمَالَ و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال میشود و بر مقرض حرام میشود بلی میتواند فوراً مطالبه کند مثل اینکه اگرچه در صیغه موعد قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرط آن بطریق اولی پس همیشه میتوان بر هم زد و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون اذن مقرض میتواند آن مال را بر دارد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این مسأله از برای صیغ تألیف شده نه احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که آن معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوض آن را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوض آن را باید رد کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است

دوم از عقود جایزه

ودیعه است

و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را همچنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنستکه سوای حفظ آن مال تصرف دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت می‌گویند و اما در لسان فقها امانت اعم است از آن بلکه هر عقدی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت میگویند بلکه لفظ را نیز امانت

میکویند

میکویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از اینجهة مشهور اکتفا کرده‌اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگرچه در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اَوْدَعْتُكَ هٰذَا الْمَالَ یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قَبِلْتُ الْاِیْدَاعَ یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی که در اینجا کافی است مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض این مال نماید و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظیکه دلالت بر مدعی نماید کافی است اگرچه مجاز باشد پس بنابراین بسیا کم اتفاق میافتد که بی عقد باشد زیرا که غالباً امانت دهنده میگوید که این مال را از برای من نگه دار و یا امانتست در نزد تو و فرض اینست که قبول فعلی هم کافی است پس بمجرد گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه را اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از همسایه باد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود و او را نگهدارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است و احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت اینست که امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد رد نمی‌کند واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجبست که بمالکش رد نماید و اگر مجهول باشد تفحص نماید همینکه

نماید پس بدهد بر مجتهد جامع الشرایط رد نماید و جایز است که خود رد مظالم نماید
ولکن ضامن است که هر وقت مالکش یافته شود عوضش را بدهد و اما اگر
بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است که خود محافظت نماید و در هنگام
وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند و اگر یافته نشود در رد مظالم
نماید و یا بمجتهد رد نماید

سیم از عقود جایزه عاریه است

بشد بدینا منسوبست بعار زیرا که خواستن وی عار است چه معنی عاریه آن
است که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد و مراد از انتفاع
در عاریه اعراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوانرا
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغی را
عاریه کند از برای خوردن میوه وی و یا زراعت را عاریه کند از برای فروختن از برای
خوردن حرام است مگر حیوان فحل را از برای جهانیدن بحیوان ماده خودش
بلکه بحیوانات دیگران نیز اگر چه با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن
شیر اینها اگر این دو تا جایز است و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض ولکن
احوط ترک است و صیغه وی اینست که معیر گوید أعَرتُكَ هذا المال یعنی عاریه
دادم بتو اینمال را که عین او را با امانت نگه داری و منافع اعراضیه او را مالک
شوی پس مستعیر گوید قبلتُ العاریة یعنی عاریه قبول کردم اینمال را که عین او را
محافظت نمایم و منافع اعراضیه وی را مالک باشم و در اینجا نیز هر لفظی که دلالت

بر معنی

بر مدعی کند کافی است پس پیدا کم میشود که بی عقد باشد زیرا که غالبا مستعیر
میگوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بردار و یا میگوید
ببر و فرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه متحقق میشود
و عاریه را امانت مدتی نمیخواهد و لزومی نیز ندارند هر وقت مالکشان رجوع
کند جایز است مگر در هفت موضع اوّل در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و
موی های او پوسیده شود پس اگر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است
دویم زمینی را عاریه بدهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا زراعت
برسد و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضررها مستعیر را بدهد
سیم زمینی را عاریه بدهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه از آن
اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر اینها را بکنند و قیمت
کنند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و کاروانسرا ساختن پس رعایای که ارباب اذن میدهند در قریه اینها ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه اینها را از قریه اخراج نمایند
باید اعیان اینها را بدهند و هر چه ضرر شد غرامت بکشند چهارم مالی را
عاریه بدهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم می
شود و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه بدهد

از برای مدرسه و مسجد پس بعد از انکه تمام شد صیغه وقف جاری شد لازم میشود نسبت باساس جدران و اخشاب و الاتی که از مستعیر است و بالتبع از زمین نیز محسوس میشود ولکن بر ملک معیر باقی است هر وقت که انها بالمره منهدم شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید ششم اذن بدهد بشخصی که نماز واجبی در ملک او بجا بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است در اثنای نماز میتواند رجوع نماید و او را بیرون کند و نمازش را باطل نماید و اگر مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالکم هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بدیگری عاریه بدهد که از برای او بنا بر حج و عمره نمایند پس همینکه احرام بستند دیگر نمیتواند رجوع نماید کرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جایزه جعاله

بتثلیث جیم است ولکن کسر وی اشهر است و ان و جُعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار میدهد ادمی از برای کردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابلیت استیجار داشته باشد و معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین و تقسیمی که جهلی در ان نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت میکند مثلا اینکه بگوید هر شخصیکه غلام گریخته مرا پیدا کند فلان مبلغ را باو میدهم و جُعل یعنی عوضی که از برای عمل میدهد و باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و اقباض نزاع

نشود همچنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف وی از او باشد یا ربع از او باشد یا لباس از او باشد یا میوه این درخت معین از او باشد صحیح است اگرچه انها را ندیده و ندانسته باشد که بچه قسم اند اگرچه احوط ان است که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهلیکه موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است و قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا و اله و علیه السلام وَلِمَن جاءَ بِهِ حِملُ بَعيرٍ وَأَنا بِهِ زَعيمٌ یعنی از برای شخصیکه بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر از گندم است و من باو ضامنم شاید بجهة ان بوده است که بار شتر در نزد ایشان معین بوده است که بچه اندازه من نیز لیست مثلا و جنس او نیز معهود بوده است که گندم است مثلا نه جو و آرد و مانند اینها و انکه هی که شریعت ما تابع شرایع سابقه نیست و استصحاب شرایع منافی است با استصحاب عموم نسخ و همینکه اینها معین شد جاعل بگوید مَن رَدَّ عَبدِيَ الآبِقَ فَلَهُ دِرهَمٌ یعنی هر شخصیکه بیاورد غلام گریخته مرا پس از برای او است بر من یک درهم و قبول لفظی در اینجا ملها اجماعا شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست و از این جهة عامل را از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرده و غلام را پیدا کند و باو رد نماید مستحق ان جعل میشود و چونکه احتیاج بقبول لفظی ندارد از این جهة جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد ولکن اقوی انستکه از عقود است و قبولش فعلی است

کہ اشتغال عامل است بعملی چوا کہ رب خاصیت بقاع السنکہ قبول دیمیکند
مثل ابراء کہ اگر مبرئ عنہ بگوید قبول نکردم باطل نمیشود و درینجا اگر عامل
مشغول عمل نشود و یا در اثناء عمل نادم شود جعالہ باطل میشود و اگر عامل را
معین بکند باز صحیح است مثلا بکر بگوید اِنْ خِطْتَ ثَوْبِی هٰذَا فَلَکَ دِرْهَم
یعنی اگر بدوزی این جامہ مرا از برای تو یک درهم است و هرچہ عاریہ و اجارہ وی
صحیح است جعالہ وی نیز صحیح است و اگر شخصی تبرعا و یا قبل از صدور صیغہ از
جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست هر چند کہ متعارف شده است
حرام است مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغہ غلام را بیاورد
لکن صیغہ را نشنیده باشد و قصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق وی جعل را
خلافست اظهر اول است نظیر اینکہ شخصی نذر کند کہ هر شخصی بیاورد یک درهم
با بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست همچنانکہ در احیا موات و حیازه
مباحات شرط نیست مگر علی باشد کہ از دیوانہ و طفل صحیح نباشد مثل اجاره
عقود و بناء بنج و مانند اینها و چون عقد جعالہ عقد جایز است از برای هر دو
جایز است فسخ او ما دامیکہ عمل تمام نشده است اما اگر عامل فسخ کند چیزی
از جعل باو نمیرسد و اگر مرضی و یا ظالمی نیز او را مانع شود نیز چنین است و اگر
جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا اگر نصف قبا را دوخته
و یا نصف راهی را کہ عبد ابق در آنجا است رفته است نصف جعل را او را
ثلث

ثلث نهار را بعمل و روده ثلث شب را بعامل بدهد و اگر شخصی بگوید هر شخصی کہ
عبد ابق مرا برگرداند و یا اسب گم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل مستحق
اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدهد خانہ جاعل آورد و باز
فرار کرد مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغہ از جماعتی صادر شد شریک
در جعل میشوند و جعالہ احکام بسیار دارد کثیرة الابتلاء و لکن این چند چیزه
از بدایع صیغ است اما احکام و مطالب آنها در نظام الفراید نظر نماید پنجم از

عقود جایزه شرکت

بکسر شین و ضم او است و آن عبارتست
از اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال
موروث و اختیاری و این محتاج بصیغه است نه اول و بر چهار قسم است
شرکة عنان بکسر عین کہ شرکت در اموال است و وجه تسمیه آنستکہ هر دو
مساوی اند در تصرف مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان کہ دو نفر یا
بیشتر بنا بگذارند کہ هرچہ کسب میکنند از تجارت و قاصدی و دلالی و جولایی
و مانند اینها از حرف و صنایع کہ بی مایه است شریک باشند و شرکة مفاوضه
و آن اینست کہ شریک بشوند در هر چیزی از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات
و غیر اینها همچنانکہ در تذکره فرموده است و تفاسیر دیگر هم دارد و شرکت
وجوه و آن اینست کہ دو نفر بی مایه صاحب آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر
کہ از مردم چیزی بخرند بر ذمہ خود و با هم شریک باشند و بفروشند و قرض

مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود با هم تقسیم نمایند یا اینکه یکی اجر و اعتبار
دارد بی مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند با بنقسیم که عمل از
اجر دار و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود با هم تقسیم نمایند یا اینکه یکی اجر
و اعتبار دارد و لکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست عامل
ندهد و این شرکت هم هر سه باطل و قول بعضی از علما است پس اگر چند برادر بی
مایه مشغول کسب شوند و یکی بنده از دیگری قرض کند و زراعت نماید و
سایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میان محصول زارع را بخورند و آنچه دیگران
کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهمه در رفته است هم چنانکه بعضی از اعاظم علما
عصر فرموده زیرا که خویش مال خود را بعوض شرعی به برادران داده و مال سایر
از ایشان نسبت به ایشان برادر حصه نرسند اما اظهر اینست که ضامن مال آن برادر هستند
بقدر یکه هر یک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است
اجماعاً و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک یا بیشتر که عاقل و بالغ و رشید
باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت و لکن باید دو مالی باشند که اگر
مخلوط شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پنیر و پول نقره و طلا
و شیره و عسل و مانند اینها و از اینجهت که تمیز منافی شرط است فرموده اند که
باید پولها یک سکه از یک شهر و از یکجنس باشند و همینکه مال معین شد کی
چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای

تجارت

تجارت کردن در این مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا
بزبان دیگر خودشان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر
عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان
الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال با اینکه کسب نمائیم با این
مال و نصف ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت
الشرکة فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم
مشارکه با تو را در این مال با اینکه کسب نمائیم با وی و نصف ربح از تو و نصف از
من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند هم ایجاب را بگوید و هم قبول را
و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعاً این مال را شریک مالک میشوند و همین
صیغه اذن است از هر یکی به یکدیگر که از این مال کسب نماید و هر چه صلاح داند
بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و لکن چون عقد جایز
است دائماً اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت
هست اینست که دلالت کند هر یک ایجاب و قبول دیگر هم بر شرکت در این مال و هم بر
توکیل دیگری شریک در کسب با این مال لهذا خلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا
فی هذا المال کفایه میکند و یا اینکه باید بشود با و لفظی که دلالت نماید بر توکیل
هر یک دیگری را در کسب کردن با این مال و قبول توکیل یکدیگر مثل این صیغه که در بالا
نوشتیم اشهر اول است بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک

در جمیع صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن باین مال
وهم قبول وکالت از وی نمودم در کسب کردن خودم باین مال بنا بر این پس اشکال
دیگری لازم میاید که قبول قبل از ایجاب ممکن نیست پس موجب بقصد قبول
وکالت از شریکش نمیتواند کرد وایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس موجب
قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد وایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست
پس تا بل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال با ینقسم میشود که
عقود جایزه محل توسع است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را
با ینقسم میکند که من از این مال کسب مینمایم از برای خود و شریکم وقابل قصد توکیل
موجب را با ینقسم میکند که شریکم با نقسمیکه قصد کرده من امضا نمودم چون
دانسته شد که شرکت در شریعت باین قسم است پس بی شبهه صیغه شرکت بد
مزج دو مال بیکدیگر از برای غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای اقتنا و مانند
اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر و با حجره و با خانه پولها و ماکولات خود را
بالسویه برسر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بیفایده است و هیچ جزو از مال
هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد مصالحه است **ششم**

از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدیست که مشروع
شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او را
مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را بدیگری بدهد

۸۱

از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکند یا نه در ثانی
مجموع ربح از برای عامل باشد پس آن قرضی میشود که مال را قرض با و داده و تملیک
نمی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظیکه قرض دادن را
بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این تومان را ببر تجارت
کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود که قرض دادنست لهذا
منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کند که مجموع ربح از مالک مال باشد او را
بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط کند که ربح را تقسیم نمایند
او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن دارد متعاقدان و راس المال که مایل ثانی
خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در
راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا مهر دو باشد و سوای اینها هیچ مالی راس
المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات
و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالک
وفات نماید و مال که در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس
ورثه همان مضاربه سابق را امضا نمایند باطل است زیرا که عقد جایز بسبب
وفات یکی از متعاقدین باطل میشود پس نقره ایشان عامل را بر آن مضاربه ابتدا
مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه بنقدین نه بمتاع دیگر و باید راس المال
معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست عامل باشد پس

آکر مالك شرط کند که مال در دست خود نیز باشد و عامل هر چیز را بخرد مالك قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل آنستکه تجارت یعنی نقل و انتقال باشد کسب دیکر پس اکر مضاربه کنند بر اینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی یا بمعنی که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل است و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اکر حصه از برای اجنبی قرار بدهند باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بکویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم نمایم پس اکر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که صد معینی از ربح مال مالك یا عامل بوده دارد باقی مانده از آن دیکری باشد باطل است و بعد از انکه این ارکان متحقق شد

صیغه مضاربه

صیغه بخوانند باینقسم که مالك کوید قارضتك علی ان الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو اینمال را برای اینکه مال از من و تجارت از تو باشد و ربح در میانه ما نصف باشد پس عامل کوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم اینمال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح در میانه ما نصف باشد و ضاربتك و عاملتك نیز بعوض قارضتك جایز است اما در عاملتك باید علی هذا المال را برآو افزود زیرا که معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینست که در آن دو نیز افزودن واجبست پس صیغه اش چنین است قارضتك علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین پس عامل کوید قبلت و همینکه این صیغه جاری شد عامل مأذون میشود در تجارت

با آن مال با مراعات غبطه ولکن عین مال بر ملك مالك باقی میماند و شرکت عامل در ربح وی میشود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند کرد پس اکر مالك فسخ کند و مال ربحی نداشته باشد یکجا از او میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اکرچه چندین دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه جنس بلی اکر در جنس ظهور ربح باشد مالك را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اکر یقینا ربح داشته باشد بطریق اولی

هفتم از عقود جایزه وکالت است

بفتح واو و کسر وی که اسم مصدر توکیل است و آن ماخوذ است از وکل و معنی وکل استسلام است اکر متعدی بباء شود مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم کردن امر خود را بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اکر متعدی بالی باشد مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند و در شریعت استنابه عینی است در تصرف از خود یعنی طلب کند شخصی که نائب او شود در امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه وی نیز هر لفظیکه استنابه در تصرف را بفهماند کافی است اکرچه امر باشد مثل اینکه بکوید این کتاب را بفروش و فرس را بفروشند و یك صیغه وی اینست که موکل کوید وکلتك فی بیع هذا الفرس یعنی نائب خود کردانیدم تو را در فروختن

این

صیغه وکالت

این اسب پس وکیل گوید قبلتُ التوکیل فی بیع هذا الفرس یعنی قبول کردم وکیل
کردانیدن تو مرا در فروختن این اسب واتصال قبول بایجاب در روی شرط نیست
پس اگر شخصی بشهری یا قریه شخص دیگری را که در شهر یا در قریه دیگر است وکیل
کند و بعد از مدتی خبر باو رسد و قبول نماید صحیح است و با کتابت ایجاب نیز
کافی نیست مثل اینکه از قریه بشخصی از طالب بنویسد که طلاق زوجه اش را بگوید
اشکال است احوط بلکه اظهر عدم است بلی اگر یقین شود که بلفظ ملفوظی که دلالت
بر توکیل کند نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه
واجبست پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعاً باطل است زیرا
که حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر
معلق نماید مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید ترا وکیلی در طلاق
زوجه من و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست ترا وکیلی در
فروختن و مانند اینها باطل است و همینکه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل
میشود و بقاء اذن ضعیف است پس علاج آنستکه عبارت را بطور تنجیز بگوید
و آن مطلب بقسم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در
فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن ولکن تا یکسال صبر کند و بعد از
آن بفروشد و یا طلاق گوید و شرط است در موکل که جایز التصرف در آن عمل
باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد و سفیه در اموری که تعلق

بمال

بمال داشته نمیتوانند شد و در غیر مال میتواند مثل قصاص و تطهیر از نجاسات
و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی اگر اهتداء بخیر و شر عمل را
داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها که ولی و وصی
نداشته باشند و اگر عادل باشد ولکن راه خیر و شر عمل را اهتداء نیابد توکیل وی
جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلی که اهتدا
بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم نمودن نیز همان
وکّلتُک و مانند آنست ولکن بمحض وفات جمیع قیمهای وی عزل میشوند و
وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر با اذن موکل و موصی یا صریحاً
و یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی یا وکیل
برا موالات خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را
داشته باشد تو وصی و وکیل زیاده از طاقت خود میتوانند کرفت و هم
چنین در اموری که شان ایشان نیست مثل چرانیدن کوسفندان صغیر و موکل
و حراست باغها و زراعات وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید
که عادل باشد پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها اینست که ایشانرا
اجیر نماید نه وکیل و آیا وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلاف است
اظهر اول است و ثمره در موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود
چه بسبب این امور وکالة بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی

وکیل

وکیل از موکل باشد و وکیل اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون
شود ثانی بر وکالت خود باقی است و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنا
بر این پس وکیل اول ثانی را میتواند عزل کند مگر باذن موکل و اما موکل را اگر
این عوارض عارض شود هر دو عزل میشوند و اگر چه وکالت از برای اجرای صیغه
نکاح و سایر وسائط باشد همان أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي کافی است حاجت بموکلة موکل موکلی
نیست زیرا که فرض اینست که همگی وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهة بود
که در نکاح گفته شد احوط آنستکه اگر وسائط باشد یکدفعه اسقاط وسایط نمایند
و دفعه دیگر اظهار ایشان تا از خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد
نیز وکیل است از حضرت صاحب الزمان روحی له الفدا پس میباید قیمهای
وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره معزول شود زیرا که موکل که آنحضرت
علیه السلام است بر صحت و سلامت است میگوئیم مجتهد وکیل حقیقی نیست
بلکه مجاز او را وکیل میگویند همچنانکه در کتاب قضاء نظام الفرائد تحقیق وی را
نموده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است و شرط است
در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکورت پس شرط نیست پس فاسق
و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگر چه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق
خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری نماید اگر بداند و یا دیگری را وکیل نماید
و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر باشد و

یا از مسلم

یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و یا رعیت
و یا اجیر و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند زیرا که خداوند
عالم فرموده آیت وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و لکن
جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی و یا مسلم وکیل
شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافری
بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرت آن امر
هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای
فروختن مالی که هنوز مالک نشده و طلاق زنیکه هنوز تزویج نکرده و دادن
زکوتی و خمسی که هنوز باو تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی
که بسفر میرود اگر وکیل کند شخصی را که فطره عیال او را بعد عید فطر آینده و
زکوة اموال او را اگر بنصاب برسند بدهد و یا حصاد کردن از برای چیدن
غلاتی که هنوز زمان چیدن انها نیست و یا شبان گرفتن از برای بره و بزغاله
که گوسفندان او در آن سال خواهند زائید و مانند اینها همگی باطل است و هم
چنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف در اموال الایتام و مجانین
بعد از توکیل و مجتهد بر میتی که ورثه او صغار یا دیوانه باشند بعد از این و
اخذ زکوة و مال الامام تم بعد از این هم چنانکه متعارف شده باطل است و لکن
علاج شارع مقدس از برای این گذاشته و آن بتبعیت آینده است با مری که الحال

مباشره

مباشرت او از برای موکل جایز است اگرچه امر حقیری باشد مثل اینکه وکیل کند
او را در فروختن یا خریدن یک پول نان و در همان زمان توکیل او این اعمالی را که
گفته شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال
نیز باطل است زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز
نیست و همچنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین
زوجه بعد از نقاء ولکن جماعتی از علما این توکیل را صحیح دانسته و در احرام
باطل دانسته‌اند و حال اینکه فرق در میانه اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که
دلالتش نیز ضعیف است پس احوط بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل
نماید با بفهمد که بعد از حیض و نقاء اینده تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از
مباشرت موکل تطلیق و یا در حین توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در میانه
اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر
و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطل است پس مباشر ضامن است
نه موکل دویم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمییز قابل از غیر قابل بسیار
مشکل بلکه ندیده‌ام فقیهی را که میزان جامع و مانع از برای او فرموده باشد
و نه حدیثی را که باین معنی متعرض شده باشد بلکه فقها چنین فرموده‌اند که هر
چه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارات و
عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده‌اند

و هر چه

شروط وکالت

و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است
مثل عقود و غیر از ایمان و نذور و عهود و قضا و در میانه هر یک از ایقاعات و
حال اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مآل وی این
میشود که قابل وکالت انست که قابل وکالت باشد و غیر قابل انستکه غیر قابل
باشد همچنانکه مخفی نیست بر شخصی که اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه
انستکه اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد ولکن این اصل
از برای فقیه نافع است نه مقلد پس مقلد واجبست که در هر مورد بخصوصه
وکیل نماید از فقیه سؤال نماید و در توکیل بر اقرار خلاف است احوط بطلان است
و اظهر صحت است سیم انستکه آن امر معین و معلوم باشد فی‌الجمله که معظم غرر
یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل
کردم تو را در فروختن مالی از اموالم هر مالی باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند
که این عمارت است یا آن عمارت یا باغ یا اسب معین و از اینجهة است که جماعتی
باطل دانسته‌اند توکیل در هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم انستکه جمیع زنان
او را مطلقه نماید و جمیع اموال او را بمردم ببخشند و جمیع مطالبات او را ابراء
نماید ولکن اکثر علما جایز دانسته‌اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط است
بغبطه و انها که گفته شد خلاف غبطه است پس از برای وکیل جایز نیست و اظهر
در نظر اینست که غرر در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل فروختن ملکی

ازین برای وی جایز نیست داظهر در نظر این است که غرر درو کانه احصا قادح نیست

لیس هرکه نسل نرو خشی عالی از مالها او نیز صحیح وهر یک را مصلحت داند بفروشد

ولبسیار نیز در حال الاضطرار میکوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروشی و این

دین مرا با این جز بمیرم ادا کنی

هشتم از عقود جایزه هبه است

که بمعنی بخشش است و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک عین

باشد بنحوی که منجز انه معلقا بدون عوض و بدون نیت قربة پس مقتضی تملیک

احترازا از ابا حه محضه است مثل ضیافت و عین احترازا است از منافع و دیون

که هبه اینها باطل است بلی هبه دیون بمدیون بمعنی ابرا است واز اینجهت صحیح است

واما بغیر مدیون پس چونکه ابرا متصور نمیشود لهذا بجهة باطل است و منجز احتراز

از معلق است که باطلست مثل اینکه بکوید هبه کردم بتو این حمار ترا اکر امسال بر

زیارت عتبات عالیات بروی وعلامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای

تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز زیرا که جمیع عقود وایقاعات معلقه

باطل هستند مکر نادری مثل جعاله و وصیت و بدون عوض احترازا است از

بیع و مانند آن که بی عوض باطل هستند و بدون نیت قربة احترازا است از صدقات

که بی نیت قربة باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه با نیت قربة صحیح بلکه بمجرد

اتمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست لهذا احتراز از اشتراط نیت نیز

از جواز و این قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز

صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود ولکن عوض شرط نیست لیس اینکه شفاها از بعضی

فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اکر هبه معوضه باشد

عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است ولکن این تعریف با همه این

تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه پس باید افزود بر این تعریف

که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود واز برای محض تکریم نباشد تا هدیه

خارج شود وصیغه وی اینست که واهب کوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم

بتو این متاع را پس فورا متهب کوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم

بخشیدن تو بمن این متاع را و بعضی از علما تراخی را در قبول جایز دانسته اند از

جهة قیاس بهدیه واین ضعیف است و مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نیز جایز است

و جماعتی اَهْدَيْتُ اِلَيْكَ را نیز جایز دانسته اند واکر با قرینه باشد که مقصود از

وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج

قابل بوکالت بخلاف هدیه که ظاهر است در رها و مرتبه قابل از احتیاج بالشخص بلکه

مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت

نمیکند همچنانکه علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده وهمچنین است غیر از

لفظ در قبول واکر وکیل داشته باشند وکیل واهب کوید عن موکلی وَهَبْتُكَ

هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب کوید

عن موکلی قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم بخشیدن

نوا اینمتاع را باو بدانکه این صیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه تا قبض نمیشود قبض
شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن
مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در میانه متهب و میانه اموال اگر
چه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین موهوبه
در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل
اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند و رعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند
و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلید آن را به متهب بدهد و مانند اینها
و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یکسال فاصله باشد جایز
است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی صغیر مالی را
باو هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافی است نیت قبض و گذشتن زمانی
بقدر قبض ضرور نیست و همچنین است اگر مالی از شخصی بگیرد که اینمال در
قبض او است هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد مالک میشود و لکن چون عقد
جایز است باز رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود به پنج چیز اول
نیت قربت خواه اظهار نماید و خواه اسرار اینقدر فرق هست که در اظهار انکار
نمیتواند کرد و لکن در اسرار میتواند اما خلاف شرع است دویم عوض پس اگر
متهب بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگر چه بعضی
از عین موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن هبه موهوبه

بر سه قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگری
نیز نشده باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دویم
آنکه در ضمن صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا
الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو اینمتاع را بشرط اینکه تو نیز عطا
کنی بمن یک درهم پس متهب فورا گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ
دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن اینمتاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم سیم
آنکه عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر
کنند باینقسم که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو
اینمتاع را به یکدرهم پس متهب گوید قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم
بخشش تورا بیکدرهم و کان خلاف در اینقسم شده و لکن دانسته شد که صحیح
و اولیست سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگر چه بسیار دور باشد در
نسبت و میراث رحم آنستکه اگر یکی بمیرد باشند بکری که ارث او را ببرد اگر اقربا
او نباشد و صله رحم نیز تا بانجا واجبست پس تابع عمود و عمه و خالو و خاله اگر
چه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و اتمام و قبض
هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل او است بدیگری و اینها
سبب اجماعی است که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه و قبض که ابرای واهب
رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه بتصرف مالکانه

اگرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری ویا وصیت کرد از
برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلاف است و اشهر
لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض بدیگری
و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در میانه
صدق تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی هم چنانکه
در سه مثال قبل از طبخ اظهر است **تتمه از جمله مجانیه هدیه است**
و فرق در میان آن و هبه اینست که هدیه در جائی گفته میشود که مقصود تجلیل و تعظیم
مهدی الیه باشد و هبه در جائی نیست که این مقصود باشد و از اینجهة محقق شیخ
علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تجلیل و احتشام
فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد مهدی الیه سؤال کند از آورنده هدیه که
آیا صاحب هدیه ترا وکیل کرد که اجرای ایجاب نمائی یا نه معلوم است که اینسؤال
منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند
براین جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگرچه آورنده اش صبی
باشد و همچنین از راه هدیه دور اگرچه با کاغذ و مانند آن باشد همچنانکه نجاشی
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل
اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت
نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول و هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود

و افاده

و افاده تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی
قطعا اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض
بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و
آنچه متعارف است در میانه ناس همگی از این قبیل است و از اینجهة است که مسموع
شد که بعضی از مهدیه عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و
تصرف مهدی الیه و مضی یکسال یا زیاده استرداد هدیه نموده اند بجهة
خصومتی و مانند آن واحدی در مقابل نگفته است که انجا برای تو رجوع جایز
نیست نظر باینکه بدا اعراض مادامیکه عین در ید آخذ باقی است ملک متزلزل
است همچنانکه در ابقاعات میاید اگرچه مدتها تصرف کرده باشد بخلاف
هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند پس همچنانکه آن
شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بحاجت بان چه
اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشد و لا اقل یکنفر مسلم
میگفت که مهدی غصب کرده از مهدی الیه واحدی نگفته بلکه اگر بگویند همه کس
او را مذمت میکنند که غصب چرا است باحکی از نوافل که باو منتقل نکرده بود
پس صیغه در هدیه شرطست پس مهدی گوید اَهدَیتُ اِلَیکَ هذا المَتاعَ
یعنی هدیه دادم بتو این متاع را پس فورا مهدی الیه بگوید قَبِلتُ الهَدِیّةَ یعنی قبول
کردم این هدیه را و اگر وکیل این جا را نماید وکیل مهدی گوید عَن مُوَکِّلی اَهدَیتُ

الی موکلک هذا المتاع یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس
وکیل مهدی الیه گوید عن موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول
هدیه نمودم این متاع را **ده هم از عفو و جایزه وصیت است**
وان استنابه در تصرف است بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرف
است قبل از موت وان بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بجایی که خودش
اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و
ادای دیون خود ورد ودایع واسترجاع آنها و ادای حقوق الله از زکوة وخمس و
استیجار حج و نماز و روزه و بنای مساجد و نذر و حصه از مال بفقراء و مانند اینها
وصیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من
امور اولادی الصغار واداء دیونی ورد ودایعی واخراج حقوق الله وصرف
ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی نائب خود کردم ترا بعد از وفات خودم با
قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزی را که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور
اولاد صغار من و ادای دیون من ورد امانتهائی که نزد من است و صرف
کردن ثلث مال مرا در مصارف معینه و باید همگی را مفصلا بیان نماید و بهر زبانی
که باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت
یعنی قبول کردم وصیت را بهمینکه ذکر شد و جایز است که وصی در زمان حیوة
سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند اما اگر در حال حیوة رد کند بعد از

ممات

ممات قبول بی فایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر فاسق باشد
هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از این معنی غافلند و اوصیا غیر
عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة
و بنای مساجد و سایر خیراتی را که بعمل میاورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی بر
محض اینکه میشنوند که در مسئله خلاف است تجری مینمایند و نمیدانند که این اخراجات
اگر در هیچ امر احتیاط نکنند باید در این محل احتیاط بکنند و آنکهی که قول بعدم
اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف ادله شرعیه است دوم وصیت است
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ
از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک
هذه الدار یعنی وصیت کردم بتو این عمارت را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی
قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر
موصی له فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت
کردم ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول
ممکن نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را
ذکر نکنند در هر دو قسم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص
و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند
باطل است **پانزده هم از عفو و جایزه نذر است**

وان

دان عقدی است که مقتضی تملیک عین و منفعت میشود بدیگری منجزا بدون
عوض بابت قربت دان زکوة و رد مظالم و نحله یعنی عطیه است و در همگی این
صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقتک بهذا المال قربة الی الله یعنی
صدقه دادم بتو اینمال را بجهة امتثال امر خداوند عز شانه پس آخذ گوید قبلت
الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن وی نماید و لکن در
رد مظالم چون تصدق مستحبی است باید از جانب مالک مالیکه مجهول
المالک است بگوید تصدقتک بهذا المال عن مالکه لیندبها قربة الی الله یعنی
تصدق کردم بتو اینمال را از جانب مالکش بجهة امتثال امر استحبابی خدا تعالی
پس آخذ گوید قبلت الصدقة کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را بآن
قسمی که ذکر شد و قبض باذن متصدق شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات
و اخماس و اموال امام علیه السلم است

باب سیم در ایقاعات

است و دانسته شد که ایقاع آنستکه ایجاب فقط در صحت و اکتفا
نماید و خاصه دیگری نیز دارد و آن اینست که قابل فسخ و رد نیست مگر حبس
غیر موقت و عدد آنها پانزده است

اول از آنها ضمان زکوة

است و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از
خرص کردن است در غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند آ
که نسبت بکوفتر است بر اغنیاء نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق

زکوة تصرف در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف که
مجتهد است و اما همینکه ضمان جایز شد بمجرد ضمانت زکوة که بنفس تعلق میگیرد
و عین مال حلال میشود و طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را
بتوانه هر چیزی که میخواهد از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین
کند و ضامن شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست
که بگوید تقبلت حصة الزکوة من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصه
زکوة را از این گندم بیک درهم مثلا و اگر قیمت را از اجناس میدهد مثل ثیم و
کشک و گندم و جو و مانند اینها و یا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر
اینها او را بگوید و تعیین قیمت با خودش است خداوند عالم اولاد را بثبات امین
کرده است اگرچه عادل نباشد و لکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج
زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته ام فوراً باید رد کند که تاخیرش حرام و موجب
نسق است و در فطره که از برای هر آدمی یکصاع است که بحساب این زمان از یکمن
تبریزی که چهار چهار یک است و هر چهار یک یکصد و شصت مثقال صیرفی
است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی
از شش جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک و ذرت و نان
یک جنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باینقسم که تقبلت صاعا
من البر الاحمر فطرة لنفسی بدرهم یعنی قبول کردم یکصاع از گندم سرخ را مثلا

از برای فطرهٔ خودم بیکدرهم و وقت ضمانت اول وقت وجوب او است که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب نیست که زوال ایشده رد کند بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال امام علیه السلام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلق گرفته رد کرد و اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم که اگر عین وی باقی است باید همان عین را از جانب مالکش تصدق نماید و اگر عین اش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامنست و از غیر نقدین میتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید و خمس و مال امام هم نیز چنین است

دویم از ایقاعات ابراء است

و معنی وی بری کردن شخصی است ذمهٔ شخص دیگر را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دَین و مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة والامومة و حق الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست یعنی اگر شخصی مال کثیرا از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنس اش معلوم نباشد ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری کردم ذمهٔ تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبرء عنه بگوید من منت قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبرء بگیرد حرام است و اظهر اینست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب

صیغه ابراء

خود

خود نیز انشاء ابراء نماید کافی است

سیم از ایقاعات اعراض است

و معنی وی انشاء قطع اضافهٔ ملکیت از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در راه ماند جل او را گذاشت و رفت که اگر کسی میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملک نماید مالک میشود و لکن متزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد پس علاج اینست که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد او را منتقل نماید با یکی از عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید با جنبی شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضتُ عن هذا المال است یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است و اینکه اعراض آیا سبب اباحه است و لکن علم رسانند با عراض بدون لفظ بسیار مشکل است پس از اینجهت احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید پس اولی اینست که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضیافت و غیره و اجماعیست که اباحه از اسباب نقل ملک نیست هم چنانکه در تذکره نیز علامهٔ مرحوم تصریح کرده و از اینجهت بود که در سنهٔ ١٢٦٥ بنجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ایلات که با اینجانب بود مبلغ معینی بان فاضل مقرر کرده بود که از باب اجرت عمارت باو بدهد و هر چند روز یکه زوار میماندند در آنجا بماندیم پس در او

صیغه اعراض

ملاقات انفاضل الندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عبادات
عالیات همگی با بیرض مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرید داخل چه
عنوانست ملاحظه کرد که اگر اجارهٔ معاطاتی بگوید اولا که در معاطاهٔ غیر بیع
اشکالست وثانیا که وقتش معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است
وصلح نیز چنین است گفت اباحه است گفتم اولا به نیت اجرت میگیرید وثانیاً
اباحه تملک نیست پس این پول را بقبای صرف نماید نماز شما در آن باطلست
بجهة اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده عجز بهم رسانید و سکوت کرد پس
اگر اباحه نافل بود البته تمسک بان میکرد و صیغهٔ اباحه اینست که بگوید اَبَحْتُكَ
اَكْلَ هٰذَا الْخُبْزِ وَالسُّكْنىٰ فِي هٰذَا الْبَيْتِ یعنی مباح کردم تورا خوردن این نان و
ساکن شدن در اینخانه را پس مباح له بگوید قَبِلْتُ الْاِبٰاحَةَ کما ذکرت یعنی قبول
کردم اباحه را بانقسمیکه مذکور شد و لفظ ضرور نیست بلکه در قلب نیز
مباح نماید و او قبول کند کافیست و اگر رد کند باطل میشود **چهارم**

از ایقاعات وقف است و معنی وی در شرع تحبیس اصل
وتسبیل منفعت است یعنی حبس کردن عین است بر مصرفی از مصارف و
مباح کردن منفعت او است بر همان مصرف و وقف شرکی دارد اول واقف
وشرطست در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگرچه کافر باشد دوم موقوف
وشرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد و منفعتی که معتنی بها

عقلا

عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس وقف منافع و
اعراض و اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل ماکولات و مشروبات و مانند اینها و یا
منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت وقف فضولی
بعد از امضاء مالک خلافست احوط بطلان و اظهر صحت است سیم موقوف
علیه وشرطست در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف بر او پس وقف
مثل اولادیکه هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و بر غیر معین مثل یکی
از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر رق و بر مرتد فطری و جمادات و موتی
باطل است وانچه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که جماد
اند و بر انبیاء و ائمه علیهم السلام که موتی هستند مینمایند مرجع اش باحیا است
ونیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوئی بواقف که مسجد که جماد است
وقف بر او کردی خواهد گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است و بر سید
الشهداء علیه الصلوة والسلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند
جماعت اشخاصیکه از آن اماکن منتفع میشوند و باید واقف خود را از موقوف
علیهم بالمرة خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید و یا شرط کند که مؤنة
خود را هر سال از منافع او بردارد و یا از منافع او رد مظالم و یا استیجار حج و نماز
و روزه از برای او بکنند وقف بکلی باطل میشود و اما اگر وقف بر طائفه نماید
که خود از آنها باشد و اسم خود را نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل

اینکه

اینکه شبکه وقف ملکی بر سادات و یا فقیری بر فقرا و یا عالمی بر علما نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقرا و علما و سادات و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرایط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون آن باطلست خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یکنفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته ایشان را متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلیٰ طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَها اِلیٰ زَیْدٍ وَثَوابَها اِلَی الْوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را به زید و ثواب وقف را به والدین خودم بجهة امتثال امر حضرت اله و اظهر و اشهر

اینست

اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط آنستکه متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند هم چنانکه قبض ویرا نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم او نماید و باید دانست که صحت وقف و هبه و اباحه و عطیه و تصدقات مشروط است بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداده تا مرده باشد آن ملک بر ملکیت خود باقی است و بورثه میرسد و خلافست در اینکه بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است و لکن باید با اقباض واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند میتواند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود بهمان دفن کردن چند میت بالکلیه نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اقرار بان بلکه اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد نموده ام و نگوید بقبض ایشان نیز داده ام آن اقرار بیفایده است و صیغه وقف خاصی که آن امور را داشته باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْقَرْیَةَ عَلیٰ اَوْلادی ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ اَوْلادی وَهٰکَذا ما تَعاقَبُوا وَتَناسَلُوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللهُ الْاَرْضَ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَها اِلَی الْاَکْبَرِ مِنْ اَوْلادِ ذُکُوری فی کُلِّ طَبَقَةٍ وَثَوابَها اِلَی الْوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی

وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین طبقه

بعد از طبقه ما دامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند تا اینکه

خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت وقف را بسوی بزرگترین

اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت

الله و در این قسم قبول شرط است و قبول وی یا متولی است که بعد ایجاب مذکور

پس هرگاه واقف بود پس او خود را بگوید قبلت او تقول وقفت علی اولادی ثم علی

اولاد اولادی هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و التولیة

الی ثم الاکبر فالاکبر من الاولاد بعدی فی کل طبقة و ثوابه لوالدی یعنی وقف کردم را

بر اولاد تو و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه ما دام

که متعاقب هم بوجود آیند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را

بارث ببرد و تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه

و ثواب او از برای والدین است و نیت قربت در قبول وقف و تصدقات

شرط نیست اگر چه اطلاق قول علما که در اینها نیت قربت شرط است موهم است

نظر باینکه اینها اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت

قربت از برای مامور بعمل است و مامور واقف و متصدق است نه قابل پس

مختص بایشانست و از قابل ضرور نیست و اگر بوکالت خوانده شود عن

موکلی را اقله هر بابت رعایت میکنند و نیز موقوف علیهم یا متولی ایجاب را

در وقف

در وقف عام موجب بطلان وی نمیشود و در وقف خاص میشود نظر باینکه

این عقد است و آن ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف نبود که منافی

مقتضای وقف و حرام بنا شد لازم الوفا است مگر شرط تخصیص مسجد کلا

یا بعضا بشخص مخصوص و یا بطایفه مخصوص که این شرط باطل است و وقف

عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود نهراً اگر چه صیغه اش خاص باشد

و علامه مرحوم در قواعد بنا این حکم را فرموده و احدی او را بذکر و مرد دید

بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه فارق نیست پس اگر شرط شود که در محراب

مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف عام است

و صحیح

پنجم از ایقاعات حبس است

و فرق در میان او این

و وقف این است که وقف ابدی است و حبس منقطع الاخر است بلکه اگر تعیین

مدت نکنند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر

میگردد بورثه اگر چه احوط آنستکه اگر ورثه رجوع نمایند باطل و الا صحیح است

و چون این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم می

شود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت

تولیته الی زید و ثوابه الی فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این اسب را در راه

خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثواب او را بفلان شخص بجهة امتثال

امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر

صیغه حبس

حبس بر شخص خاص یا بر طایفهٔ مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول
و لفظ حبس خود دلالت بر انقطاع اخر مینماید و جایز است که بعوض وی وقفت
بگوید یا بغیر مدت هم چنانکه جایز است که بر حبست نیز تعیین مدت بیفزاید
و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق همیشه میتواند رجوع کند و در موقت
تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس به جمیع احکام منافی نفقه است بدانکه
سکنی و عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب
ذکر اینها بود در باب اول ولکن چون اجماع فقهاء بر ذکر اینها با وقف و حبس بود
بجهة اشتراک با اینها در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در تفسیر
اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافاتی است ولکن ظاهر اینست که مقصود
یکی است و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدی که نقل نماید ساکن شدن
در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن از شخصی یا باشخاص مخصوصه
مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت آن از غیر میشود و عمری
عبارتست از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان از شخصی یا باشخاص
مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا شخص یا اجنبی پس سکنی مختص است
بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزیکه قابل وقف و حبس بود قابل
عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرقی که هست اینست
که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار مدتی است

مدت عمر باشد و یا کمتر اگر چه یکساعت باشد و اشهر چنانکه در تذکره بیان
فرموده اینست که هر سه عقد لازم است اما نه از قبض بلکه بعد از قبض بلکه
قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه بجویکه قائلش معلوم باشد نیست
و علامه مرحوم بیان در تذکره که محل نقل اقوال علماء است نسبت جواز را مطلقا
ببعضی از علماء ما و بدون نیت قربه ببعض دیگر از ایشان داده و اسم نبرده که
آن دو بعض کیست ولکن شیخ مفلح در تنقیح اول را نسبت به شیخ طوسی
و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و این سه عقد مثل وقف خاص
است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام
باشد مثل عمر فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک و
منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر آنستکه در هر سه نیت قربه شرط است پس
صیغهٔ سکنی اینست که مسکن بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ اِلی سَنَةٍ قُرْبَةً
اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم ساکن شدن استعمار این خانه را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر خداوند
جل شانه پس ساکن بگوید فورا قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدّارِ اِلی سَنَةٍ یعنی قبول
کردم ساکن شدن در استعمارت را از تو تا یک سال و صیغهٔ عمری اینست که
مُعمِر بکسر میم ثانی از باب افعال بگوید اَعْمَرْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمْرِکَ قُرْبَةً
اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بقدر یک عمر منافع استعمار این را بتو که آن عمر عمر تو باشد بجهة
امتثال امر خداوند عز شانه پس مُعمَر بفتح میم فورا بگوید قَبِلْتُ عُمْریٰ هٰذِهِ الدّارِ

طلاق

مُدَّةَ عُمُرِی یعنی قبول کردم بقدر یکعمر منافع ابنعمارت را از تو کران عمر خود من است
مثال وصیغهٔ رقبی اینست که مرقب کوید اَرْقَبْتُكَ هٰذِهِ الدَّارَ سَنَةً فَرِیزَ اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بتو در مدتی منافع ابنعمارت را که امدت یکسال است
بجهه امتثال امر خداوند پس مرقب کوید قَبِلْتُ رُقْبٰی هٰذِهِ الدَّارَ سَنَةً یعنی
قبول کردم در مدتی منافع ابنعمارت را از تو و امدت یکسال است و دانسته
شد که عمری و رقبی تعلق میکیرند بهرعینی که وقف تعلق میکیرد پس بر
عوض دادن زمین از برای زراعت و اسب از برای سوار شدن و غلام و کنیز از
برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و هریک از این سه صیغه
که خوانده شد نقل منفعت مذکوره درگی بمخاطب میشود و لکن متزلزل است
که از برای مالك هست که فسخ کند تا اینکه مالك اقباض و مخاطب قبض
نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا با نقضاء آن مدتی
که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بنحو اطلاق
نیز جایز است مثل اینکه بکوید اَسْکَنْتُكَ هٰذِهِ الدَّارَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ پس ساکن
کوید قَبِلْتُ سُکْنٰی هٰذِهِ الدَّارِ و بقبض بعمل باید سکنای انعمارت منتقل
بر مخاطب میشود و لکن هر وقتیکه مالك اراده نماید بیرون میتوان کرد
و عمری و رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هردو ماخوذ
است پس باید مدت را تعیین نمایند

صیغهٔ ششم از ایقاعات

طلاق است

طلاق

طلاق از عارضات انها بر شد چنانکه میتوانند با ضبط عقد نکاح را بی با منقطع برای انها بکنند با تصرفات علیحده و دادن از جانب انها با تعلق بها بکنند فتم فان المسئلة مشکلة

طلاق است

و معنی وی زوال قید است همچنانکه کفته میشود رجل طَلِقُ الْوَجْهِ وَطَلِیقُ الْوَجْهِ وَطَلْقُ الْیَدَیْنِ وَطَلِقُ اللِّسَانِ یعنی مردی است کشاده روی یعنی روی خود را بر هم نمیکشد و کشاده دست که سخاوت مینماید و کشاده زبان که زبانش لکنت نمیشود در سخن کفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مطلِّق و مطلَّقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلِّق که بالغ و عاقل و شاعر و قاصد باشد اکرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه مهجور است و طلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرف وی صحیح خواهد بود و از برای پدر و جد مجنون نیکه جنون وی اطباقی و متصل به صغرش باشد طلاق زوجهٔ وی جایز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اکر متصل نباشد احوط انست که هم مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بکوید و هم پدر و جد اکر زنده باشند اکرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خود شخص است و در حال جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجهٔ وی جایز نیست و شرط است در مُطَلَّقه که زن دائمه معینه طاهر از حیض و نفاس و در طهر غیر مواقعه با غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای متعه و کنیز محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع و در ثانی اختیار رجوع

مولی از تحلیل یا ابن المحلل له و یا از بقیه مدت و تطلیق غیر معینه مثل یکی
از زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و حامله
باطلست بلی تطلیق حایض و نفساء در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک
بلد نباشند صحیح است بتفصیلی که در نظام الفراید نوشته‌ام و شرط است
در دو شاهد که عادل و مذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند
معنی وی را بحیثیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس
باشند پس اگر در نزد یکعادل یک مرتبه صیغه طلاق را جاری نمایند و در نزد
عادل دیگری در مجلس دیگر باطلست و در اکتفاء بشهادت علمیه مثل اینکه
دو عادل اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکالست
احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون
استشهاد نیز کافیست و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء
صیغه و در حد شناختن خلافست اظهر و اشهر آنستکه شناختن هر دو
بهمان اسم ایشان کافیست و احوط آنست که چنان تمیز دهند از اعتبار که
احتمال اشتراک نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب
بنت بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین با یک اسم
و نسب و وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح
نافع صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بقسمی زوجین را

بشناسند

بشناسند که در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت دهند که
این مرد این زن را طلاق گفت و اینقول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه
است بحسب دلیل بسیار ضعیف است کما در نظام الفراید مشروحا ذکر شد
و آیا جایز است که زوج عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود
یکی از دو شاهد باشد خلافست شهید ثانی و آقای محمد علی اعلی الله مقامهما
در مسالک و مقامع جایز دانسته‌اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق
عدم جواز است زیرا که دلیل مجوزین صدق حضور عدلین است در مجلس
طلاق در نزد مطلق و جواب وی اینست که مامور باشهاد در آیه وَ أَشْهِدُوا
ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ در سوره طلاق و در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج است
نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید غیر مامور به باشد و الا لازم میاید
که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطاب نیز وکیل اصلا مامور بان
امر نیست و در دلیل وکالة نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را
در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هر چیز منتهی از اقسام موکل منه در دلیل وکالت
مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم منزلت وکیل از موکل
و معلوم است که اگر نگوئیم که هر دو یقینا شامل محل نزاع نیست لامحاله محل
شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای استصحاب اینست
که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه طلاق را بلکه

بلکه مقتضای طلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز
چنین است یعنی تا انعمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود
مباشران عمل شود و باید بگوید او وکیل نماید پس در تمامی آنکه وکیل صیغه طلاق را جاری
میکند علی الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهدوا بر زوج وارد میشود و وکیل
در حقیقت تکلیف او را ادا میکند و دانسته شد که امر با شهادکه بشخص متوجه
شد باید دیگری را شاهد نماید و خود داخل ماموربه نیست و اسند لال اگرچه
خارج از وضع این وجیزه است اما چون تکرات در بزرگوار فتوی بجواز داده و
علامه مرحوم توقف کرده است و حال اینکه ببینا ضعیف است بنای احتیاط در امر
بجمع مقتضی استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب و سایر امارات
حقیقت اعم از رجعی و خلعی و مبارات است ولکن چون در اخبار منصرف دارد
پس طلاق وی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در همه معتبر است
بعلاوه بعضی از خصوصیات در اخبار که خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی
است و خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراکشان با طلاق
در اکثر احکام با وی بتجربه میباید پس هر یک در مقامی گفته میشود مقام

اول در صیغه طلاق رجعی است

اما اجماعی و مذکور در چندین حدیث اینست که زوج گوید روجتی زینب
طالق یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی

صیغه طلاق رجعی

هذه نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفا بر زینب طالق و اسقاط هر دو
و اکتفا بر انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجه موکلی
احمد طالق یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم
هی طالق طلقه هی طالق مره و اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا اگر سیم
باشد ضرور نیست ولکن اولیست و هم چنین است علی کتاب الله و سنة
رسوله پس بعد انضمام اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی
طالق طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی
زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است
رها بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقت قران خداوند
و طریقه پیغمبر او و مشهور و منصور در ما بین فقهاء اما میه اینست که هی
مطلقه و طلقتُ فلانة جایز نیست و حال آنکه نادر اکثر عقود اصل بود رکن
نیز جمیع جمله اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جمله فعلیه ما ضویه که
اصل در عقود بود اینست که اقلا هم لازم و هم جمله اسمیه است پس لزومش
دال است بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود
و جمله اسمیه بودنش دال است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون
رفع علاقه صعب از ایجاد علاقه است همچنانکه اشتراط عدلین نیز بر این
نیز بر نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت

وتحقق

وبحقق بمحض نطق انسب بحکمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب و شک
بالمره بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدیر اش دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول
و بجهه فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث آناً فآناً و بجهه ماضویتش مشعر باخبارات
نه انشاء والله العالم و صیغه طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است و توکیل لازم نیست اما احوط
توکیل اهل عربی است و همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
متزلزل و زائل میشود نه منجزاً یا بمعنی که در عده رجوع زوج بمدخوله غیر یائسه
جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زنست در جمیع احکام از توارث
و وجوب نفقه با عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است
که از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است
که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود
بهر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق
نیز رجوع است تعبداً و هم با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی ولکن با نیت رجوع
پس با نیت عدم رجوع موجب رجوع نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم
رسانیدن برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر
وجوه انفعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع
نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا که بهر دو اطلاقات رجوع

صادقست مگر گفته شود که اطلاقات موضوع انجای واقع و کاشف وی علم
و قول و فعل هر دو مفید ظن در رجوع ظنی مصداق رجوع نیست ولکن در قول
حکم برجوع میشود بجهه اجماعات و آیات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل
بر اصل عدم رجوع باقیست بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه
نه بغیر او جایز است نظر بعمومات صلح و خصوص ایه و اخبار جواز اصلاح در میان
زوجین در صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد هم چنانکه روایت شده
که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله دو نفر را حکم کرد در میان زوجین
و فرمود میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع را اصلاح دانستید
جمع کنید و اگر تفریق را اصلاح دانستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با
طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس
باید مقصود صلح کردن در میان ایشان باشد به تفریقیکه رجوع جایز نباشد
و آن نیز نمیشود مگر حق الرجوع را مصالحه کنند زیرا که علماء صلح بخلع را در این
مقام علیحده فرموده اند پس باید آن صلح غیر این باشد والا اقل از اینکه اطلاق
ایه و اخبار مزبوره شامل اول نیز هست و همین کافی است و توهم منع ناشی است
یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است و یا حق زوج و یا از اینکه حق
زوجیت اگر قابل نقل انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات میشد لازم میآمد که
بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تجدید

۱۱۸

عدّه ممکن نیست زیرا که شر طهر کاهی بیفتد و کاهی به نزد منحصر میشود و انک
مردود است بصراحت جمله از اخبار بر اینکه حق الرجوع حق زوج است نه مجرد
حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم
که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردی که بکر تبیر طلاق گفته باشد زوجه خود را
فرمود هو املک برجعتها ما لم تنقض العدة یعنی زوج مالکتر است از هر کسی به
رجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام
ملک است در حق الرجوع و ثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب
طلاق زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق
زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه و یا بجهة خیار شرط
مثل عدم وفاء زوج بشرط نکه داشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط
نمود همچنین حق الرجوع را و ثالث باینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل
نزاع نباشد کافی است و معلوم است که عدّه در واقع معین است و نظر زوجین
مبهم است مثل صبره کندمی که بدون وکیل صلح شود **مقام دویم در**
خُلع است بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزیست که محیط باشد بچیزی
دیگر و از آن نه مطلق کندن و از اینست که خَلَعَ الثوب میگویند نه خلع الشیٔ
بلکه قَلَعَ الشیٔ میگویند و چون تعبیر وارد در آیه شریفه هُنَّ لباسٌ لکم و انتم لباسٌ
لهنّ تشبیه بلباس فرموده پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود

از زوج

۱۱۹

از زوج میکند لباس زوج را از بدن وی و باین معنی در طلاق نیست زیرا که زن که
وی عوض بشوهر نمیدهد و در صدد کندن نوعی از شدت و حرص ضرر است و
این وجه تسمیه را جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال اینکه مقتضی اینست که
خالعه زوجه باشد و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مقصودشان
سببیت زوجه است از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و آیا خلع بتنهائی
کفایت در بینونه میکند و یا ضم طلاق نیز باو باید باشد چهار قول است اظهر
اول است ولکن احوط ثانی است و آیا آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو
جایز است اظهر اخیر است و آیا خلع به تنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف
اظهر اول است و ثمر در قصد مضا است در نقصان عدد طلاق و بودن شرط خلع
بمنزله شرط طلاق بدو معنی در انتهای است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود
اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق و دویم
در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و با رضای خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن او است بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اگر مرا طلاق نگوئی هر آینه داخل میکنم بفراش تو کسی را که مکروه
طبع تست و اطاعت تو را در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند
اینها و جماعتی در اینصورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است
و منافاتی در میانه مکروه بودن طلاق و خلع و مبارات و در دنیا تقسیم علماء

اقسام خلع

خلع را

خلع را بشرمنم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است و ثانی
باعتبار اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج
و شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه انکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد
و در صحاح و قاموس زوج را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه و اول باعتبار تذکیر
مجاز و باعتبار معنی حقیقت است کما انکه کذشت دوم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه انکه میبایست زوج
خود را کراهت داشته باشد بحدی که خوف وقوع وی در معصیت نشوز باغیر
ان باشد و این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیکر
مثل فقر زوج و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن
بغربت و مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع نضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که باخبار مختلفه روایت شده و در بعضی دختر عبد الله بن ابی و در
و در بعضی دیکر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرکز نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد و قسم
بخدا که عیب نمیکنم او را در دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام
و از اراه بغض او او را وصف نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که
او در میان چند مرد بیمیامد در میانه چند مرد پس نکاه کردم دیدم از همه انها سیاه تر
و کوتاه تر و بدرنکتر بود و از این جهت او را نمیخواهم پس انحضرت ثابت را طلبید

کیفیت را

کیفیت را بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه کفت
یا رسول الله رد میکنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را
بوی بده پس بدو رد کرد و از وی طلاق خلع کرفت و این اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد پس میزان کراهتی که شرطست در خلع همین است که ذکر شد و مجملا
کراهت اکرچه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرور است و
نه تکلم وی بان الفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس
بدون کراهت خلع باطل و عوضیکه بشوهر رسیده حرام است و با قطع شوهر
بکراهت ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اکرچه نه قطع
افاده کند و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و ایا کراهت واقعیه کافی نیست اکرچه
در حین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده
شرطست اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم
فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اکرچه بسیار کم
و یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر
ان عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و اشتراو مانند اینها و تعیین وی مثل
تعیین مهر همچنانکه کذشت لازم است پس قبل از تعیین اکر صیغه خوانده شود
باطل است و باید از مال زوجه باشد پس اکر از دیکری باشد جایز نیست اجماعا
اکر در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد و اما اکر معلوم نباشد مثل اینکه

زوجه صداق خود را بدیگری مصالحه کرده و بعد از ان عوض خلع نموده است مسئله

بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ایم بلکه جماعتی

احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع تخییر نموده است و راهی

ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئله اجماعیه در میانه

امامیه و خلافیه در میانه عامه و ان اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک بود

مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است

فرموده اند که خلع صحیح و بقدر آن سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب

امامیه باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میانه این مسئله با اینکه بدل خلع

باسم سرکه خوانده شده پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر پس این

فرد که از وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه

باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی

که اسم ان اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فرد

از ان ممکن نشود فرد دیگر قایم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم گندم یا پول طلا

یا نقره خوانده شده و مال غیر بودن وصف او بود و گندم و مانند ان قابلیت عوضیت

دارند گفته میشود که فرض اینست که این وصف را نفی مانع شرعی است از عوضیت

این گندم و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و اینفرق را اگرچه در نظام الفرائد

تضعیف نموده ام ولکن نظر بتعمیم هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود برای

فرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه برو اعتماد می

توان کرد بلکه میتوان گفت که اینوجه را انبابت نکنند بعد از وقوع ذکر کرده اند

منشاء اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و

مع ذلک بفرض باید در غیر این از مواضع که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر نمی

دانسته است اگر تابع نکرده است بان طلاق را باید مجددا صیغه خوانده شود و

اگر کرده است انطلاق صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده فهمید

و رجوع کرد باطل میشود و الا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمی

چهارم صیغه خلع است و آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل

زوجه مقدم میشود و هم مؤخر و چون غالبا با وکالت یکنفر میشود لهذا انحصار بان

مینمائیم اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که

وکیل از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها

لیخلعها علیه و کالة عنه و اطلقها به یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب را

بموکل خودم احمد شوهر او از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت ان زینب را از

او در این بذل بوکالت احمد و طلاق نمایم ان زینب را بعوض ان بذل پس فورا بگوید

قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقة و

هی طالق مرة یعنی قبول کردم ان بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس

زوجیت زینب را از موکلم در ان بذل مذکور پس زینب قبول کننده است ان کندن را

صیغ خلع

وادرها است رها بودنی درها است بکر نیز واکر وکیل دو نفر باشند همچنانکه احوط است پس وکیل زوجه کوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلک احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه ونطلقها به پس وکیل زوج فورا بکوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت موکلتک زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق طلقة وجایز است که از جانب زوجه سوال کند از وکیل زوج خلع را باینقسم که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوج فورا بکوید خلعتها عن موکلی علی مهرها المعلوم و در جمله فعلیه که بذل موخر باشد اینست که وکیل زوج کوید خلعت موکلتک زینب زوجة موکلی احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه کوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها المعلوم واکر جمله اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه کوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد لاخلعها علیه وکالة عنه پس فورا از جانب زوج کوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل هندی ره فرموده که مختلعه بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه ... کننده شدن زوجه از زوج است خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا باکراه همچنانکه معنی مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحا

قوله زیرا که معنی مفعول اعم است الخ که این بینه تقاضا نمیکند که صحیح نباشد از جهة آنکه اعم ... مطلقه ... اینجا معلوم است که این مراد است و این ... باختیار است بلکه اختیار زوجه در ... طلاق ... بعد از رجوع زوج ... ایجاد ... مثل خلعها فهو خالع وهی مخلوعة واختلعت فهی مختلعة ظاهر لازم است باعتبار معنی مطاوعه از این جهة اسم مفعول درست نباشد از جهة وجهیکه در متن ذکر شده است واکر از کلام فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده شود شاید از جهة این باشد که بمعنی فهمیده که اختلعت در اینجا بمعنی خلعت آمده باشد منه

فرموده اند که خلع بلفظ انت مختلعة واقع میشود و طلاق با انت مطلقة واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشا و در اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشا و باز حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول علیها باشد و نیز مستندی که اسناد او توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید ثانی ره در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اکر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز میشود و منحصر در صیغه خاصه نمیکردید بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفراید نوشته ام پس همان فهمیکه بجز رشد باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اکر بعد از خلع هی طالق کفته نشود همینکه فساد خلع ظاهر شد زوجیت برحال خود باقیست واکر کفته شود و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود و زوج اکر عارف بمسئله باشد رجوع میکند واکر جاهل باشد و عده تمام شود زوجیت بی عوض زائل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که ابا هی طالق نیز بعد از خلع بکوئیم یا نه پس اکر اعلام نکرده باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بکوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هی طالق بر او مسموع و زوجیت برحال خود باقی خواهد بود بلکه اکر نکوید نیز چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه مجملا همینکه

[illegible]

خلع با شرائط خود تمام شد زن بر آن مرد حرام و علاقه زوجیت بالمره قطع میشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع به بذل نماید و هنگامیکه رجوع کرد زوج مختار است که بذل را بر گرداند و رجوع نکند یا رد و رجوع نیز بکند. **مقام سیم در صیغه مبارات** است که بعد از ملاحظه استعمالات وی در کتب لغت و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و ضیق و امثال آن است پس تفسیر جماعتی از علما وی را بمفارقت ضعیف است و در شریعت آنست که در حدیث صحیح امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اَلْمُبَارَاةُ اَنْ تَقُولَ الْمَرْأَةُ لِزَوْجِهَا لَكَ مَا عَلَيْكَ وَاتْرُكْنِي فَتَتْرُكُهَا اِلَّا اَنَّهُ يَقُولُ لَهَا اِنِ ارْتَجَعْتِ فِي شَيْءٍ مِنْهُ فَاَنَا اَمْلَكُ بِبُضْعِكِ یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من بر ذمه تو دارم از صداق و مرا واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافی است مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه من داری نمائی من مالک تر شوم بمنافع زوجیت تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت میکند بر اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه ایشان هم چنانکه مشهور در میان فقها نیز همین است اگر چه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از زوجیت از هر دو جانب باشد و باید تابع شود باو طلاق که بی طلاق اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه باید در اینجا زیاده از مهر نباشد و در آنجا زیاده میشد و اجماعا در اینجا مستحب که …

[illegible]

کافی است

[illegible]

کافی است نیز شک نبود است و به الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم سؤال و بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جمله فعلیه ماضویه و اسمیه و غیر اینها که گذشت همگی را اینجا نیز همان قسم است پس اگر بکیفیت وکیل از هر دو جانب باشد و فعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِاَبَارِئَهَا عَلَيْهِ وَكَالَتُهُ عَنْهَا … یعنی بذل کردم مهر موکله خودم زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه تا جدا نمایم او را از موکل و رها نمایم او را بان بذل پس فورا از جانب زوج بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بَارَئْتُ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُبَارَاةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً فَهِيَ طَالِقٌ مَرَّةً یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی بعضای خود و رها است از زوجیت رها شدنی و رها است از آن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط میتوان کرد **هفتم از ایقاعات ظهار است** بروزن قتال و آن مأخوذ است از ظهر که خلاف بطن است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینها و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار اینست که شوهر بزن خود گوید اَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ اُمِّي یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این مقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر شکم آن و زوجه نظر باینکه

[illegible]

انحال معهوده در دین مجخواهد لهذا تشبیه بر کوب کرده و کنایه از اینست که هم
چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و کمان
حقیر آنستکه وجه تسمیه اینست که هم چنانکه شخصی از پشت سر مادر خود نظر
بد نمیکند هم چنین است این زوجه مجملاً ظهار چهار رکن دارد اوّل مظاهر و
شرط است که بالغ و عاقل و مختار و بشاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی و
مجبوب باشد دوّم مظاهره و شرطست که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد
اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان دخول
نیز شرط نیست در چنین ظهار پس صغیره و رضیعه و رتقاء و مانند ایشان نیز منبو
و حرّه و امه و کافره و مسلمه نیز مساویست بلی باید تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود
پس اگر بیکی از زنان خود بی تعیین ظهار نماید واقع نمیشود سیّم مشبه بها
خلافی نیست که مادر و جدّات از جانبین از آنهاست و محرمات سببیه مثل
مادر زن و جدّات وی از آنها نیست و خلاف در سایر محرمات سببیه و نسبیه
و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع آ
بتشبیه بآنها نیز و یا تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر
اینها نیز مثل تشبیه به ظهر است در تحقق ظهار اشکالست ولکن جماعتی در
مادر و جدّات فرموده اند نیز در سایر محارم و آن احوط است اگرچه دلیلی ندارد
و در سایر محارم قطعاً عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرائط

طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر
غیر مواقعه باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع
کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار بزوجه و زجر نفس خود نباشد
و در معلق بشرط خلافست اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق
حرام است نیست چهارم صیغه است و صیغه منجز اینست که شوهر بگوید انتِ
عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدّتی و اختی و عمّتی و مانند
اینها نیز چنین است هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید انتِ
عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی اِنْ دَخَلْتِ دارَ زیدٍ یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل
شوی در خانه زید و زنان مذکوره که جدّه و غیر او است نیز چنین است و ظهار
در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه
و هرگاه ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیه از آن زن بر او نیز حرام میشود
تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اوّل
باید کفاره بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت
نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد
اطعام شصت مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر
زن وی صبر کرد اجبارش جایز نیست و اگر صبر نکرد باید به مجتهد جامع الشرائط
عرض حال خود نماید و شوهر را مخبر سازند و مهلت دهند تا کفاره و وطی بعد از آن و مبانه

صیغه ظهار

طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکنند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ
میگیرند تا یکی از اینها را اختیار کند **هشتم از ایقاعات صیغهٔ**
ایلاء است و آن بمعنی قسم یاد کردنست و در اینجا مراد قسم یاد کردن
شوهر است بر امتناع از وطی زوجهٔ خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد
اول مُولی که زوج است و شرط است در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه
سفیه و کافر و عبد و زوجه نیز اگر غیر یا ذمیه باشد دوم مُولیٰ عنها یعنی زنی
قسم کرده یاد شده بر ترک وطی وی و شرط است که دائمه و مدخول بها باشد پس
بمتعه و امهٔ خود دائم نمیشود سیم مُولیٰ علیه یعنی قسم خورده شده بر آن و آن
ترک جماع حلال است قبل از زوجه مربوره است بجهة اضرار وی پس اگر بر ترک
سائر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دُبُر و یا از برای اصلاح حال خود یا
زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم را
نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دُبُر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم در
قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این شرط مجلس است
یعنی احسانی بر زوجه نموده است و لذا از این کلام ظاهر میشود که در وطی در دُبُر
نیز زوجه حقی دارد بر زوج فقط زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه
اطاعت نکند ناشزه نمیشود و موید این معنی است که علما خلاف کرده اند
که آیا وطی در دُبُر زن حرام است یا مکروه زیرا اگر بنا بر قول بحرمت که بی نهیم ناشزه

نمیشود

نمیشود و بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه
بر زوج باین امر قبیح مشکل است پس احوط ترکست و رسول خدا صلی الله علیه
و آله نیز منع بلیغ و تاکید فرموده و همهٔ سنیان یا اکثر ایشان بجهة همان اخبار
حرام میدانند چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه
کنایه بگوید که در چهار ماه یا بیشتر عمل نمیاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک
جماع وی از ابتداء رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع کمتر
از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد آمد در
باب قسم و صیغهٔ وی بسیار است اما علماء صیغهٔ صریحهٔ وی را چنین فرموده اند
که شوهر گوید وَاللهِ لا اُغَیِّبُ حَشَفَتِی فی فَرْجِکِ اِلیٰ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا
غایب نمیکنم حشفهٔ خود را در فرج تو تا چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده
اند که صریح نیستند بجهة اینکه معنی اول در لغت جمع شدنست اگرچه در
یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد زدنست با اینکه فرج نیز در لغت
مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است اینها نیز صریح نیست و اگر عرف
است این دو تا نیز صریح است و قسم بهر اسمی از اسماء الله باشد و مدت هم
قید شده باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در اینجا جایز نیست
زیرا که در قسم توکیل نیست و هر که در اینجا در ظهار ضرور نیست و همینکه صیغه
تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم آنست که مرجح نباشد

ودر اینجا حرام است نزلند وطی زن دایمه مطیعه بیشتر از چهار ماه ودر تمام وطی
وی مستحب وثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند کناهان
بکسر ریخته میشود مثل برک از درخت در وقت خزان ولکن ایلاء بخصوصه
از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فوراً از برای زوجه
جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگر چه از وطی وی چهار
ماه نکذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنکام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء
در نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء وجماع کند وکفاره بدهد
واین چهار ماه حق زوج است واز برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر
مدت ایلاء بدین چهار ماه تمام شد یا رجوع کرد یعنی براو نیست واگر هیچ یک
نشد پس مجتهد اورا مخیر میکرداند در میان رجوع وکفاره بعد از وطی ومیان
طلاق اگر اطاعت کرد فبها والا اورا حبس میکند ودر مطعوم ومشروب
بحدی براو تنک میکیرد که نتواند صبر کند وتا بهمین حال اورا نکه میدارد
که یا بمیل خود یا رجوع کند و یا طلاق کوید واین چهار ماه مهلت بزوج ضرورست
اگر چه زوجه بعد از ده سال از ظهار بکیرد مدت وی بیشتر از ده سال باشد
اظهار نماید وقول جماعتی از فقهاء امامیه اینست که ابتداء چهار ماه از حین
ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه کذشت جایز است از برای
زوجه که عرض حال بمجتهد نماید ودیر شوهر تنک بکیرد واین قول قریب بصوابست

اما قول اول از ایشان مشهور وهم بحسب ادله اقوی است وباید دانست که تحقق
جماع بهر قسم باشد از عمد وسهو ونوم ویقظه وحالت جنون وسکر واشتباه بغیر
ومانند اینها ایلاء را باطل میکند وکفاره مختص بصورت عمد است اگر چه
ایلاء را بجز استغراق از زمانی واجزائی واقع کرده باشند نظر بقاعده الحنث بعد
الحنث که در یمین ونذر وعهد مقرر است **تمام از ایقاعات صیغه**
لعان است وسبب وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه
مدخول بهای خود را در احد مخرجین با دعوی مشاهده میل در مکحله وباعلم
بغیر زنای او است یعنی نسبت دادن وی چنین زوجه خود را بزنا در احد
مخرجین ومراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه اش
العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد ونه حد اگر چه
ثابت نتواند کرد دویم نفی ولد زوجه خود از خود که جامع شرائط الحاق بخود
باشد وقبل از آن اقرار بوالدیت آن نکرده باشد وقذف نسبت بزنا پس
در اول زوجه زوج را نزد فقیه مجتهد جامع الشرائط میبرد که مرا قذف کرده است
یا ثابت کند ویا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنا اورا ثابت
کردن حد زده میشود والا لعان مینماید پس با امکان بتبیین اظهر واشهر
اینست که لعان مشروع نیست ودر ثانی زوج زوجه را نزد فقیه میبرد که این
ولد از من نیست وزوجه میکوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید وولد را

صیغهٔ لعان

از خود نفی میکند و کیفیت لعان اینست که مجتهد مزبور اول زوج را حکم میکند
که بگوید چهار دفعه اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفْتُها بِهِ اگر زنا
باشد و اگر نفی ولد باشد بعوض فیما قذفتها بگوید فی نَفْیِ هٰذَا الْوَلَدِ عَنّی
چون شهادت که بباء متعدی شد باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی هم چنانکه
از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقها بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمة
روایت کرده ثُمَّ یَقُولُ الرَّجُلُ فَیَحْلِفُ الخ تا باخر نیز ظاهر میشود پس معنی وی اینست
که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جمله راستگویانم در آنچه نسبت
داده‌ام این زن را بآنچیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست اگر نفی ولد
باشد و ممکن است که باء قسم باشد که در تقدیر اَشْهَدُ حالِفاً بِاللّٰهِ باشد
یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده‌ام بخدا لکن در اینصورت باید اَنّ
بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه صالح معمولیت اشهد نیست و لام نیز در
صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر اِنّ بکسر همزه داخل میشود نه بر
خبر اَنّ بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی
متعدی بباء میشود و اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیز بتقدیر باء و ضمیر شأن است
اَنْ مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول از احلف
باشهد اشعار است باینکه گویا در حضور خدا وند قسم یاد مینماید و یا اینکه
مشهود به را مشاهده کرده است بجلا بعد از چهار مرتبه مستحب است

که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع
حد قذف بزنند و الّا حکم کند که بگوید اَنَّ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ مِنَ الْکاذِبینَ
یعنی لعنت خدا بر من باشد که اگر من از دروغگویان در نسبت زنا باین زن
باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اگر اقدام
نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید که چهار دفعه بگو اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنَّهُ
لَمِنَ الْکاذِبینَ فیما قَذَفَنی بِهِ یعنی قسم بخدا که بدرستیکه این مرد از جمله دروغگویان
است در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و تخویف
از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید و الّا میگوید
که بگو اَنَّ غَضَبَ اللّٰهِ عَلَیَّ اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ یعنی بدرستیکه غضب خدا
بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راستگویان در نسبت زنا
بمن و در نفی ولد مناسب از شهادت و لعن و غضب ادا مینمایند و عربیت
باندازه شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهة
اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود
زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد از
مرد و انتفاء ولد از مرد نه از زن دهم از ایقاعات عتق است
که بمعنی ازالهٔ رقیت است با نیت قربت و صیغه وی اینست که مالک بگوید
اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید

ابنکه حکومت باطله و زدن ادمیرا بناحق و دزدی مال مخزومی و مانند اینها را
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا انست که اگر
خلاف او بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی
این قسم از قسم دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه
کذب

سیزدهم از ایقاعات نذر است

و ان در لغت بمعنی ترسانیدن است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است
بفعلی یا ترکی با صیغهٔ مخصوصه و محل وی فعل و ترکی است که راجح باشد پس بر فعل
و ترک مباح نذر منعقد نمیشود و ان بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون
شرط و جزاء و انرا نذر تبرعی نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و
اشهر صحت است و صیغهٔ وی اینست لِلّهِ عَلَیَّ صَوْمُ هٰذَا الشَّهْرِ یعنی از برای
خدا است بر من روزهٔ این ماه و قصد قربت که در نذر شرط است همین است که
از برای خدا باشد نه از برای ریا و مانند آن نه اینکه علاوه بر این صیغه علاحده
نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغهٔ وی اینست اِنْ نَجَوْتُ مِنْ مَخافَةِ
هٰذِهِ الْبَلْدَةِ فَلِلّهِ عَلَیَّ ماةُ دینارٍ یعنی اگر نجات یابم از فسادهای این شهر پس
از برای خدا است بر من صد دینار پس اگر مصرف را معین نکند هم چنانکه
در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان صرف کرد و اگر

صیغهٔ نذر

معین کند فقرا و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف کند و فرق
در میانهٔ دو قسم نذر اینست که در اول بمجرد تمام شدن صیغه العمل واجب میشود
و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبائی را نذر کرد که بشخصی
بدهد اگر مریضش شفا یابد پس هرگاه پیش که شفا نیافته میتواند بپوشد و در
صیغه فعل ماضی مثل نَذَرْتُ لِلّهِ و یا مستقبل مثل اَنْذُرُ لِلّهِ جایز نیست و احوط
اقتصار بر عربی است و اگر قادر نباشد توکیل جایز نیست بجهة اینکه از جملهٔ اقسام
یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بهر زبانی که میتواند بگوید و نذر قلبی
واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی علیه الرحمه و ان ضعیف است

چهاردهم از ایقاعات عهد است

و ان در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها امده است
و لکن متبادر از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت بشخصی جاری
از امور و الف لام عهد نیز از اینجهة است که مرجع وی معقد متکلم و مخاطب
هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز همین است پس معنی عهد با خدا اینست
که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد بیان باری شود با نیز برای خداوند و خلاف
است که ایا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان و نیت
قربت در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغهٔ وی نیز بر دو
قسم است اول منجز مثل عاهَدْتُ اللّهَ عَلیٰ اَنْ اَتَصَدَّقَ بِدینارٍ لِلّهِ فی سَبیلِ اللّهِ

صیغهٔ عهد

یعنی عهد کردم با خداوند برابنکه تصدق کنم یک باجاقلو دوراه خدا و با جمله

اسمیه نیز جایز است مثل عَلَیَّ عَهْدُ اللهِ اَنْ اَتَصَدَّقَ دِیْنَارًا فِی سَبِیلِ اللهِ

یعنی برذمه من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک باجاقلو درراه خدا

و نذر معلق مثل عاهدت اللهَ عَلَی اَنْ اَتَصَدَّقَ دِیْنَارًا اِنْ جَاءَ فُلَانٌ مِنَ السَّفَرِ

صَحِیحًا یعنی عهد کردم با خداوند برابنکه تصدق کنم یک باجاقلو اگر فلان شخص

از سفر با صحت راجعت نماید

پانزدهم از ابقاعات قضات

دان وظیفه هر شخصی نیست بلکه بتحقیق معصوم علیه السلام است و هر کسی که

او منصب قضا شود بحکم آیات واخبار طاغوت وشقی وفاسق است و حضرت

امیر المؤمنین علیه السلم بشریح قاضی که از جمله مبغضین آن بزرگوار بود ولکن

از شقاوت اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضاوتی که در زمان عثمان

داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد که هر مرافعه را

که تمام کرد حکم ندهد تا بآنحضرت عرض کند که اگر حق باشد حکم بدهد والا

فلا روزی باو فرمود که یا شریح قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا یَجْلِسُ فِیْهِ اِلَّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیُّ

اَوْ شَقِیٌّ یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته مجلسی که نه نشیند در او مگر پیغمبر و

یا وصی پیغمبر و یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلم

فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص

ثابت باشد در واقع مگر مجتهد جامع الشرائط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلم

نایب خود کرده اند همچنانکه در اخبار مقبوله عمر بن حنظله با نحضرت عرض

کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود یَنْظُرَانِ اِلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیْثَنَا

وَنَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ اَحْکَامَنَا فَلْیَرْضَوْا بِهِ حَکَمًا فَاِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ

عَلَیْکُمْ حَاکِمًا فَاِذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یُقْبَلْ فَاِنَّمَا اسْتُخِفَّ بِحُکْمِ اللهِ وَعَلَیْنَا رَدَّ وَ

الرَّادُّ عَلَیْنَا الرَّادُّ عَلَی اللهِ وَهُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ یعنی باید نظر کرده شود بسوی

کسیکه از شما یعنی از شیعه امامیه باشد آن کسانیکه بتحقیق روایت میکند

حدیث ما را و نظر و بحث بکند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را

پس راضی شوند که او حکم بدر میانه ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم

گردانیدم بر شما پس هر وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او

پس این نیست و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بر حکم خدا و

بر ما رد کرده شده و رد کننده بر ما رد کننده است بر خداوند و بر حد شرک است

بخداوند ولکن ابناء زمان خصوصا اصحاب مکنت در این زمان چنین حدیثی را

که علماء مقبوله نامیده اند مکرر میشنوند و در کوشه احکام مجتهدین عظام

می بینند که علماء دیگر نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را ما بین خود حیف در بنای

گذاشته اند و اعتبار شرع را منوط باو میشانند که اگر آن بیچاره مظلوم پولی داد

حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ میکنند والا فلا

از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبدالکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم

که ایشان انه مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبائی الکربلائی که از علم
علماء عصر خود بوده شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود حمل میکردد
میفرمودند که بدانکه حکم مجتهد حقیقة مثل منزله دفتر است اگرچه سایر
علماء که با حمل مبالغه مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک
است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و به
هر زبان باشد کافی است عربیت لازم نیست و همچنین ماضویت نیز لازم
نیز کافی است مثل اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن این مال را بمدعی یا مدعی را
گوید اخذ کن این مال را از او و اگر حکم برؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم
باینکه امشب اول ماه رمضان یا آخر است مثلا و بدون حکم هرچه مدعی
از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم دیگر مدعی علیه تعلل کند
ناشزاست و مال نیز بر او حرام است اگرچه یقین کند که بر قاضی مشتبه
شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است در ظاهر شرع بلی در
صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تقاص می
توان کرد بشرطی که احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد مگو با قسم
مال را برده باشد که در این صورت در باطن نیز حرام است و باید مواخذه
او بر قیامت بماند **خاتمه** بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه
مشهور و لکن روایتی از آنها در کتب علماء اصلا نیست و لکن نیز در بعضی از
کتب

کتب متاخرین است نزدما، **اول صیغه بیعت** است و مشهور
در السنه آنست که بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود باین معنی که در میان
عرب متداول شده بود که هر کس را که بیعت میکردند دیگر او را بیعت نمی
شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان بیعت میگرفت تا تخلف
از وی نکنند و لکن ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ که در سوره فتح است در مدح بیعت رضوان نازل
شده یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند تو را نیست تجاوز
این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست
خدا است که بالای از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس نیست
رجوع از این نیست که میشکند مگر بر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد
کرده است بر او خداوند را پس زود است که مید هد او را اجر عظیمی و معلوم است
که چیزیکه اجر داشته باشد و بمنزله وفاء بعهد خدا و دست دادن بدست
خدا باشد البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب خواهد بود علاوه
بر اینکه اصل در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمه اطاعت وی
در رسالت باشد رجحان است علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت
رضوان آنکه نازل شد ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾

نازل

نازل شد و بعد از آن اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ ولکن در جمع کردن عکس کرده
اند یعنی هل نیز بعضی خوشنود شد خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت
بکنند ترا در تحت آن درخت معهود و اولی اینست که اذ از برای تعلیل باشد
زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم میاید که رضای خدا در وقت بیعت باشد
در مستقبل و حال آنکه سَمَّاه ماضی بوده است و امّا تعلیل ماضی با مریکه در مستقبل
میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و آن درخت معهود درخت سَمُره باشد نه
بود در منزل نعیم که در میان مکه و مدینه است بعد از آنکه اهل مکه مانع
از دخول آنحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل وی نشده مراجعت
بمدینه نمود همچنانکه در روایت علی بن ابرهیم از حضرت صادق علیه السلام
است و امّا بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که هنگامیکه اهل مکه مانع شدند
پس آنحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد و یا چهارصد و یا پانصد نفر
بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار
نکنند از ایشان و درخت سَمُره باشد نه لشتر بود و معنی درخت سِدر
مشهور است و امّا درخت سمره پس در مجمع البحرین گفته که درخت طلح است
و آن درختی است بسیار برگ و پر خار و آن درخت مؤذی است که همیشه
سبز است مجملاً گویا رضی الله عنه گفتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
از این روز در میان مردم بنا شده و قبل از آن نبود و گویا مختص باهل بیعت

رضوان بود ولکن بسبب مرور دهور مردم و جراطلاق را ندانسته بر دیگران
بنا اطلاق کردند و امّا کیفیت بیعت همچنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا
از آنحضرت علیه السلام در وقتیکه بامر مامون ملعون مردم با آنحضرت بیعت
میکردند روایت شده اینست که فرمود عَقْدُ البَیعَةِ هُوَ مِنْ اَعْلَی الخِنْصِرِ اِلَی
اَعْلَی الاِبْهامِ وَ فَسْخُها مِنْ اَعْلَی الاِبْهامِ اِلَی اَعْلَی الخِنْصِرِ یعنی بستن بیعت از
بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت بزرگست و فسخ بیعت
از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت آن رئیس باطن
دست خود را میگشاید پس رعایا یک یک میایند و باطن انگشت کوچک
یکدست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او و انگشت دیگر را بر سر
انگشت دیگر وی و بهمین ترتیب میگذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس این
است و از این بود که در وقتیکه مردم با مامون ملعون بیعت میکردند همگی
بقسمیکه فسخ بود بیعت میکردند تا اینکه جوانی آمد و مامون نشناخت او را امر کرد
که بانقسم بیعت کند آنجوان شروع کرد بقسمیکه ذ عده عقد بیعت بود
بیعت کردن مامون او را بر میگردانید و مامون را تا اینکه مامون ملعون
بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد حضرت آنجوان تصدیق کرد پس
مامون ملعون بسیار منفعل شد که الحال مردم میگویند شخصیکه طریقه
بیعت کردن را که ابتدای خلافت است نداند چگونه قابل خلافت خواهد

بود و این امر یك سبب کینهٔ آن ملعون با امام رضا علیه السلم شد و لکن از
کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در حدیث بیعت مردم با حضرت
امام رضا علیه السلم آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی انور
خود و باطن او را مقابل روبهای بیعت کنندگان کرد پس مأمون عرض
کرد که دست خود را پهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستی که
رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا
علیه السلام چنین بیعت کردند در حالتیکه دست آنحضرت بالای دست
ایشان بود یَدُ اللّٰهِ فَوقَ اَیدِیهِم نیز شاید سبب اینست زیرا که در کیفیت
اولی دست مردم بالای دست او میشد و یا مقابل بود این کیفیت بیعت
مردان بود و اما از زنان پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه
اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف
آبی طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت و بیرون آورد پس
زنان دست خود را یك یك در میان آب گذاشتند و حضرت هم از ایشان
بیعت میگرفت تا اینکه نوبت به هند ملعونه زن ابی سفیان رسید پس
حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و ترك اعمال قبیحه از وی
میگرفت تا اینکه فرمود زنا مکنید هند از بسکه بیباك بود تعجب از این

سخن کرد و عرض کرد مگر زن حره نیز زنا میکند که تو از ما بیعت بر ترك آن
میگیری و عمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود با او زنا کرده بود و
از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغهٔ بیعت باید مشتمل باشد بر اصول دین و
فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن باینها بلکه متعین نیز میشود
مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی که محض از برای مقاتله با قریش بود پس اقل
دبیس الحجر را که بیعت از برای آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از آن اذل
مبایع بگوید بایَعتُكَ عَلی اَن اُطِیعَكَ بِما تَأمُرُنی وَ تَنهانی وَ اُقاتِلَ بَینَ یَدَیكَ
مَعَ اَعدائِكَ یعنی بیعت کردم ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در آنچه امر
و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایَع بفتح یا بگوید
قَبِلتُ البَیعَةَ هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باینقسم که گفتی و چونکه رجحان
وی دانسته شد پس بدلیل اصالة اشتراك از برای امام هم و نواب او نیز
راجح است و آنچه بنی که آن امام رضا علیه السلام گذشت اینست که
بیعت قابل فسخ است بلکه از جانب مبایَع بفتح یا واقع نیز شد هم چنانکه
روایت شده که حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و آله در
کربلا مکرر باصحاب خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما برداشتم
هر جا که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همینکه مرا یافتند با احدی
کاری ندارند و جمله از آن سعادتمندان ایشان که قابل آن نبودند که انبیا و اولیا

وعلماء ومقدسین در پیش روی قبر ایشان با ادب تمام بایستند و السَّلَامُ
عَلَیْکُم یا اَنْصَارَ الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت کردند ورفتند معلوم است
کہ اگر فسخ نمیشد چگونه آنحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول میکردند ولکن از
همینکه دیگران که قابل اینمقام بلکه قابل مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند
و آنحضرت تجدید بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است
فسخ از یکطرف نمیشود بلکه باید تقایل باشد و از آنکه بوفات مبایع بعد
باد بکری بیعت میکردند ظاهر میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم
بمردن باطل نمیشود اما اگر عقد جایز بود بسبب اغماء و ماننداین نیز باطل
میشد و معلوم از حال سلف این بود که تا نمی مرد باطل نمیشد اما ان
روند کان گویا از عامه بوده اند که خلافت خلیفه بحق با بیعت است و حضرت
معتقد بودند که
نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه خلافت با
نص رسول خدا صلی الله علیه و آله است بیعت اگر بشود تاکید است نه
تاسیس

دویم عقد ضمانت جریره است

در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است و از اینست که در دعا وارد شده است یا
مَنْ لَمْ یُؤَاخِذْ بِالْجَرِیْرَةِ و وجه تسمیه جنایت باین اسم اینست که میکشاند عقوبت را
بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة پس معنی
ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را و در زمان جاهلیت

که مابین حضرت عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است
ارث منحصر بود بضمان و نسب و سبب را ارثی نبود و در صدر اسلام
نیز چنین بود بلکه ظاهر با من دعوی جماع است بر اینکه این عقد قدیم بود
زیرا که فرموده است انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغاً صدر
الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس آن نسخ شد و ارث با مهاجرت شد که وارث
مهاجر مهاجر بود نه نسب و سبب پس آن نیز نسخ شد و با نسب و سبب
شد ولکن بالتمام نسخ از وی باقی مانده و آن اینست که شخصیکه وارثی از
نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارد که ضامن
جریره او شود باینمعنی که هرگاه بر او وارد شود از جنایتی که از شخص که این
عاقله او است مثلا اینکه بنده را آزاد کرده است نیز عاقله بحسب شرع عاقله
او شده است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند
این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد شود میشود و اگر آن شخص بمیرد وارث
دیهای این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن داشته باشد یا زنی باشد که شوهر
داشته باشد که نصیب اعلای ایشانرا بایشان میدهند و باقی مال ضامن
جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای
او بهم نرسد و چونکه شرط است که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده
باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده ولکن

چونکه این عقد هم در میان دو مسلم میشود و هم در میان دو کافر پس ممکن
است که مضمون کافر را مسلم استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند نیز عتق
و وارث او میشود بسبب این عتق و در ضامن شرط نیست که بلا وارث
باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه بلا وارث باشد بلکه ارث او را
در صورتیکه بلا وارث باشد امام ع میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت
باشد باین معنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر یک از یکدیگر ارث میبرند
و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخبار معلوم نیست که این عقد لازم است
یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است اول متعین است همچنانکه
بعضی از علما نیز فرموده اند و لکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده اند در
مشروعیت عقد این زیرا که نه در احادیث هست و نه در کلام سلف و
حال اینکه خود از محقق شیخ علی رحمه الله و غیر او صورت عقد را نقل
کرده است بلی از قدما نقل نشده و لکن آن قادح نیست نظر باینکه بنای
فقها در نهایت اختصار بوده اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموریکه
کثیر الابتلاء بوده نموده اند و باین جهت که ضمانت جریره نظر بیافت وجود
مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه وی شاید
ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه وی اینست
که در ریاض فرموده که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی

دتنع

[illegible]

صیغه ضمان جریره

[illegible]

وتدفع عنی وتعقل عنی وترثنی یعنی عهد کردم با تو براینکه یاری کنی مرا
در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیاتی را
که بر من وارد میشود و وارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو
جانب باشد یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک و
تعقل عنی واعقل عنک وترثنی وارثک یعنی عهد کردم با تو براینکه یاری کنی
مرا و من یاری کنم تو را و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو
ارث مرا ببری و من ارث تو را پس آن یکی بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت
در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع امامیه بر آن هم چنانکه از جامع
ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اگرچه احوط بلکه اظهر عدم
اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده است که
او فرموده که بعضی از اصحاب صیغه وی را باین قسم فرموده است که یکی
از آنها بگوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی
وارثک وترثنی یعنی خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را
محافظت از دشمن میکنم تو را نیز بهمین قسم محافظت مینمایم و خونخواه
تو خون خواهی من است یعنی خون تو را چنانچه طلب میکنم از کسانیکه با
جنایت رسانیده بر تو که گویا خون خود را طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ
با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو ارث مرا میبری و من ارث

نوراین اند بکری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت جایز است
اگرچه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او میکند و گویا عبارت ضمنت دانغر مو
اند بیجهه اینکه ضمان مالم یجب است و ضمان مالم یجب باطل است با بمعنی که
در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد
زیرا که بعضی اینکه از وی جدا شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان
شخص شد متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و ما شد آن واجب
شده بود که این شخص اثرا بر ذمه خود کشیده است و لکن نصرت و
دفع خارج از ضمان جریه است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و
اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نیز نشود
ثابت است زیرا که آن از احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرور نیست

سیم صیغهٔ اخوت است بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه
و آله از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت
بمقتضای الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبٰاتِ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثٰاتِ و خود با حضرت امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد و مؤمنین نیز خلفاً عن سلف
اخوة را واقع میسازند پس در مشروعیت وی شبهه نیست شبهه در
اینست که آیا این صیغهٔ اخوت مؤکد است بر مؤمنین زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر

ضرورت

ضرورت دین آیات و اخبار متواتره مثل آیهٔ وَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ یعنی
اصلاح کنید در میان دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر
نسبی و در کافی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بَنُو اَبٍ وَاُمٍّ وَاِذَا ضُرِبَ عَلٰی رَجُلٍ مِنْهُمْ
عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُ یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند و
پسران یک پدر و مادرند و هرگاه رگی را از یکی با نیشتر یا کارد بزنند
از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه پسران یک
پدر و مادرند بعد از اخبار مستفیضه فرموده اند از آنجمله بعد از آنکه
جابر از آنحضرت پرسیده که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم
بدون اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بحدی که اهل و
عیال و دوستان من از روی من آن حزن را می فهمند حضرت فرمود
نَعَمْ یَا جَابِرُ اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ طِینَةِ الْجِنَانِ وَاَجْرٰی فِیهِمْ مِنْ رِیحِ رُوحِهِ
فَلِذٰلِکَ الْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ لِاَبِیهِ وَاُمِّهِ یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند
آفریده است مؤمنان را از طینت آنکه بهشت و جاری کرده است در
ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر
و مادر یعنی آدمی مرکب است از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از
طینت بهشت و روح شان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزلهٔ پدر است

در تربیت و طینت بمنزله مادر است در قبول تربیت و اگر در نسخ ... را
خوانده شود هم چنانکه بر بعضی احتمال داده اند ضمیر وی راجع میشود بخدا و
پس معنی وی با لا اخوان میشود و در اخبار مستفیضه بر آن امر فرموده اند
بمواساة و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدی که گویا مثل جان خود شخص است
پس چه میماند از برای صیغه اخوت تا تاسیس شود علاوه بر اینکه اصل در
عام و خاص منفیین تاکید است نه تاسیس مگر جواب گوئیم که ثمره وی ترجیح
این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشند حاجت
این را مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا میکند اول مقدم بدارد و اهتمام
بیشتر نماید بلکه در اعمال صالحه برادر را شریک نماید و صیغه وی همچنانکه در
است که یکی از آنها بگوید آخَیْتُکَ فی الله یعنی برادر شدم با تو در راه خدا
پس آن دیگری بگوید قَبِلْتُ الاُخُوَّةَ فی الله یعنی قبول کردم برادری را در راه
خدا زیرا که متبادر از اخوة التشکیه مثل برادر نسبی را مسلوک نماید و چونکه
مقصود اصلی از این اخوت است پس متبادر میشود که در امور اخروی نیز
شریک باو نماید و لکن صیغه طولانی از علماء بنظر رسیده خوانده ان
بهتر است و آن اینست که برادر بزرگ بگوید آخَیْتُکَ فی الله وَصالَحْتُکَ
فی الله وَصافَیْتُکَ فی الله وَعاهَدْتُ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ وَرُسُلَهُ وَکُتُبَهُ وَاَئِمَّتَهُ
عَلی اَنّی اِنْ کُنْتُ مِنْ اَهْلِ الجَنَّةِ وَالشَّفاعَةِ وَاُذِنَ لی الدُّخولُ فیها لا اَدْخُلُها

الا و انت

اِلّا وَاَنْتَ مَعی یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردیم با تو در راه خدا
و صاف کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او
و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت
و شفاعت و ماذون شوم در دخول در آن داخل نشوم در وی مگر در حالتی
که تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قَبِلْتُ وَاَسْقَطْتُ عَنْکَ جَمیعَ حُقوقِ
الاُخُوَّةِ ما خَلا الدُّعاءَ وَالزِّیارَةَ وَالشَّفاعَةَ یعنی قبول کردم برادری را با تو و ساقط
کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و شفاعت و این
اسقاط را لغو نیز ملحق کند بگفته خویش و ثانی نیز ملحق کند عهد را بگفته
خود و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا برادر در اخوت
زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس
باید بمعنی وعده باشد و نیت وعده نمایند نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر مشروعیت
اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار بسیار ثابت شده پس تخصیص
مجموع اینها را دلیلی باید که اقوی از اینها باشد و ممکن است اسقاط در ضمن این عقد
که منشاء اخبار اخوت اند از حضرت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در وی نیامده
است و آنها خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند در تاکید
مراعاة حقوق اخوت پس از اینجهة مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر
بگوئیم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم لازم و واجب

الوفاء است و یا اینکه عهد را معلق باسقاط نمی‌نمایند وجهی از برای
شرع غبنت مبشود ولکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز معلق
بر مرجوح نمیشود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در
عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل اسلام بر این جاری
شده که صیغه اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند گویا امر منکری را
مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل
اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان عقد
جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و عنوان نیز جایز است
اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِإِخْوانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَارْحَمْهُمْ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ
لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ فراغ از تالیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره
ایست عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی
الثانیه سنه ١٢٨١ شد والسلام خیر ختام فارغ شد از تحریر
رساله شریفه متنا و هامشا عبده الراجی عبد الرحیم
محمد تقی التبریزی غفر الله لهما و لوالدیهما حسب
الخواهش من الاخ المکرم والملاذ المعظم
الحاج احمد آقا خلفه ارشد
مرحمت و غفران
مآب
حاجی ابراهیم نور الله مرقده فی العشر الاخر من شهر رمضان المبارک من شهور سنه ١٣٠٨

در شب جمعه هشتم شهر ذیقعده الحرام ١٢٩١
محمد ... ابن الحاج
المولی احمد
وقد صحح هذه النسخة الشریفة الجناب
المستطاب الماهر فی هذه الصناعة
المیرزا الحسن بن محمد المرحوم
سلمه الله
امتثالا لامر عمدة التجار والاعیان
الجناب الحاج احمد آقا الملقب بمؤید
العلماء سلمه الله

بدانکه چون مرسوم متعارف بنده گان که موجب انتظام امور ابنای بشر است ببقاء معاملات ابنای مرتبت
مباحث عقود و ایقاعات از جمله لوازمات بود که معاملات بنده گان باید با تطبیق قواعد شرع مبین و قوانین نبوی
شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین بوده و سبیل جمیع عبادات و قربات ابنای زمان بر صحت و قبول
عاطل میشود لهذا جمعی از علمای دینیه و فقهای شرعیه احکام الاهیه اقسام معاملات و کیفیت اجرای صیغ عقود و
ایقاعات را جهت تسهیل امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده‌اند و بهترین رسائل مصنفه در این باب
رساله بود که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المدققین ملجأ الانام ثقة الاسلام فخر المجتهدین ملاذ
المسلمین الاعلم الاورع التقی الآخوند ملا علی القزوینی اعلی الله مقامه بلسان فارسی تصنیف نموده بود
و در دار السلطنه تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و این رساله شریفه اگر چه در همه مقامات از مباحث عقود
و ایقاعات کافی و شافی بجمیع مطالب لازمه بود لکن بعض مواضع از رساله محل اشکال و بعض مطالب مشتمل
بر نوعی از اجمال عربی بود که جاهلان از زبان عربی ... بنا علی هذا جناب
اعلم العلماء المحققین و افقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة البیضاء زین المجتهدین
فخر الاسلام والمسلمین الاورع التقی الحاج المیرزا محمد علی بن الحاج المولی احمد التبریزی القراچه داغی
ادام الله ایام افاداته بنا بر خواهش جمعی از طلاب بعض حواشی شریفه بر این کتاب مستطاب ملاذ
و از تقریرات ایشان تحقیقات انیقه و تدقیقات فائقه بر حواشی این رساله شریفه نگاشتند که بعد و بجهت
عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرت میل طلاب بر تلامذه آن جناب این رساله شریفه با انضمام این حواشی
نفیسه در دار الطباعه مرحمت و غفران مآب الحاج ابراهیم نور الله مرقده بسعی و اهتمام پسران کرام
آن مرحوم جناب فخر الحاج و المعتبرین الحاج احمد آقا و خیر الحاج والعمار الحاج کریم و مشهدی علی آقا وفقهم
الله تعالی فی الدنیا و الآخرة چاپ علیحده زده شد هر کس از روی دقت و تحقیق مطالعه مطالب
شریفه متن این رساله با تطبیق حواشی دقیقه که نوشته شده نماید بیش از پیش ظاهر خواهد شد مصداق قول
شاعر که ترک الاول للآخر و قد قیل فیما غبر من الزمان عند الامتحان یکرم الرجل
او یهان والله المستعان و علیه التکلان والسلام خیر ختام

عقود	فهرست کتاب صيغ العقود			لزوميه
النفقة والحجر	الرهن والعهدة	البيع باقسامه	الشفعة	الضمانة
الحوالة	الكفالة	المصالحة	الاجارة	المزارعة
	المساقات	الشركة والكتابة	النكاح	
	عقود جايزه			
القرض	الوديعة	الجعالة	الهدية	التصدق
الوصية	الوكالة		الشركة	العارية
الهبة	ايقاعات			الغصب
ضمانات نكوف وبقتل	الوصية	الاعراض	الاباحة	الحبس والوقف كالرقبة والعمرى والسكنى
الطلاق الخلع	المبارات الظهار	الايلاء اللعان	العتق التدبير	القصاص النفي
العهد	القضاء	البيعة	[illegible]	الاخوة

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد